فرهنگ نائینی

گردآوری :

دکتر منوچهر ستوده

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

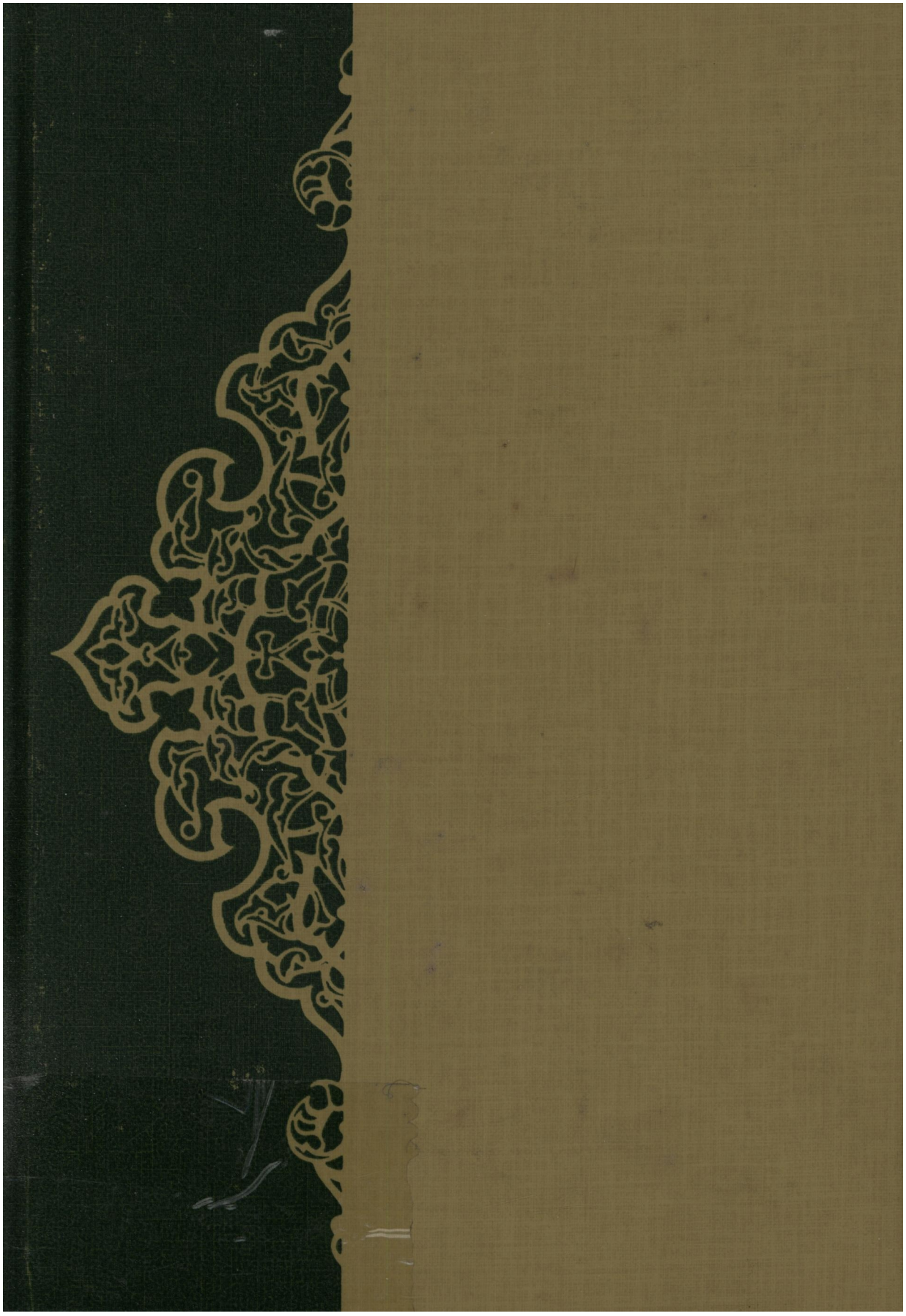

فرهنگ نائینی

گردآوری منوچهر ستوده

۸/۰۲۵ ک ت
۶/۳

بسم الله الرحمن الرحيم

فرهنگ نائینی

گردآوری :

دکتر منوچهر ستوده

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران ۱۳۶۵

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

فرهنگ نائینی

شماره ۵۵۹
تیراژ ۲۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: ۱۳۶۵
ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی
نوبت چاپ: چاپ اول
چاپخانه: شرکت افست (سهامی عام)
بها: [illegible] ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)
واحد فروش کتاب. بها ۵۰۰۰ ریال

عباراتناشتّیٰ وحسنك واحد

پیشگفتار

فرهنگ نائینی چگونه گردآوری شد

درشهریورماه ۱۳۱۸ شمسی که با کارکنان شرکت پرژام اختلاف نظر پیدا کردم، مجبورشدم ازاردکان یزدکه مرکز اداری شرکت بود راهی تهران شوم. یك روزتمام با باروبنه درقهوه‌خانهٔ اردکان درانتظاروسیله حرکت ماندم. اوایل غروب ماشینی باری پیداشد وپهلوی راننده جای خالی داشت، مراسوارکرد وبه‌طرف‌نائین به راه افتاد. موجها ودست‌اندازهای راه ازسرعت ماشین می‌کاست . نزدیك‌به‌نیمه شب به‌نائین رسیدیم. راننده که خسته وکوفته شده بود، پس‌ازخوردن شام به‌خواب رفت. این‌بنده هم روی صفهٔ قهوه‌خانه‌که با «دم‌خفتی» فرش شده بود، درازکشیدم. سروصدا وگفتگوی قهوه‌چی وشاگردش با دوسه تن ازاهالی نائین خواب‌را ازچشم من ربود وهرچه بیشتردقت‌کردم‌که ازسخنان ایشان راهی به دهی ببرم‌کمترمقدور و میسرشد . ازهمان وقت دانستم‌که زبان مردم نائین قابل بررسی ودقت بیشتری است.

سالهائی راکه دردانشسرا مشغول تدریس بودم، ازدانشجویان نائینی‌تازه‌وارد خواستم تاهریك پانصد واژهٔزبان خودرا، طبق طرحی‌که به‌ایشان داده بودم‌بنویسند. دراین‌مورد سنگینی یاربه‌دوش امیر (محمد) کاشفی‌نائینی بودکه علاقهٔ خاصی‌دراین باب نشان داد. واژه‌ها پس‌ازگردآوری برفیشها نوشته شد وبه ترتیب الفبا درجعبه‌های فیش قرارگرفت. سال ۱۳۴۲ شمشی مدت یك سال جعبه‌های فیش نـزدآقای کاشفی باقی‌ماند. نامبرده ازصادر و وارد اهالی نائین‌که به خانهٔ پدری ایشان رفت‌و آمد داشتند، درواژه‌ها تجدید نظری‌کرد وازقلم افتاده هارا اضافه‌کرد.

تابستان سال ۱۳۵۰ دست به‌دامان آقای جلال بقائی نائینی شدم ودوسه روز وقت ایشان صرف دقت و بررسی درفیشها شد، سرانجـام این مجموعهٔ لغات به نام «فرهنگ نائینی» برای چاپ آماده شد.

ادارهٔ مردمشناسی وزارت فرهنگ وهنرسابق بااینجانب قـراردادی بست و قرارشد فرهنگ نائینی‌طبق شرائط مذکور درقرارداد به‌چاپ برسد. براثرپیش‌آمدن انقلاب اسلامی ایران دستنویس فرهنگ به ادارهٔ مؤسسهٔ‌مطالعات‌وتحقیقات‌فرهنگی منتقل‌شد واین اداره چاپ آن را به عهده‌گرفت.

اینك‌که چاپ‌آن به پایان رسیده است، اخلاقاً خودرا مدیون می‌داند کـه از آقای دکترمحمود بروجردی ریاست محترم مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی‌که مقدمات چاپ این‌کتاب‌را فراهم آوردند تشکروامتنان نماید. امیداست این مختصر راه‌گشای اهل مطالعه وتحقیق‌باشد وآیندگان این‌کارناقص راکامل‌کنند. بمنه‌وجوده وکرمه.

منوچهر ستوده

بهمن‌ماه ۱۳۶۵

مقدمه

خاك نائین

شهرنایین برکنارهٔ کویرمرکزی وارتفاعش ازسطح دریا ۱۶۰۰ متر وفاصله‌اش ازاصفهان ۱۴۰ کیلومتر وبرسرشاهراه اصفهان به یزداست. از نشانه‌های قدمت این شهرنارنج قلعهٔ (= نارین‌قلعه) آنست که‌مسلماً پیش ازدوران اسلامی‌ساخته شده‌است. درختان کهنسال نایین بـه‌علت خشکی ازمیان رفته وسنگهای قدیمی قبور نیز به علت محوگـورستانهای قدیمی به جای نمانده‌است. مسجدجامع آن در زمـان خلافت عمربن عبدالعزیزبن عبدالله‌بن‌عمربن خطاب(شروع خلافت ۱۶۹ قمری) ساخته‌شده است وتاریخ لوحهٔ چوبی مسجد باباعبدالله به هفتصد قمری می‌رسد.

شهرنائین قدیم دارای هفت محله به نامهای : کلوان (بکسرکاف) ، درمسجد (بفتح دال وکسرراء)، نوگاباد ، پنجاهه ، محله سنگ یـاگودالو، چهل دختران یا گودرزاد (بفتح دال) وسکان (بضم سین وتشدیدکاف) .

درهرمحله یك حسینیهٔ سرباز و یك حسینیهٔ سرپوشیده وجود داردکه تا پنجاه سال قبل دروسط هرحسینیهٔ سرباز یامیدان محله، بنائی هشت ضلعی برج مانند ولی توپربودکه‌بدان «الوگاه» می‌گفتند وشبها هنگام انجام مراسم مذهبی یامراسم‌ترحیم، برفرازآن با بوته، آتش می‌افروختند. این رسم ظاهراً ازدوران زرتشتیان باقی مانده بود، ولی اکنون همه‌را ازمیان برده‌اند.

از کوچه‌های معروف نایین ،کوچهٔ کاج ،کوچهٔ بلکو (بفتح باء ولام)،کوچهٔ پچه (بفتح پ‌وچ)، کوچهٔ سکان (بضم سین وتشدید کاف) وکوچهٔ جلوخان‌است.

کشخوانهای نایین (کشتزاراطراف ده) ازقدیم خرده مالك بوده وامروزهم‌از همین قراراست. کشخوانهاکه به نامهای حنفش (بفتح حاء ونون) ومحمدیه وگزیسر (بفتح گاف وسین) و ورزگان (بفتح واووزاءِ) خوانده می‌شوند، تقریباً ۸۱۰ هکتار آنهاکشت می‌شود وقریب دویست هکتار براثرکم‌آبی بدون استفاده شده است.

محصولات این اراضی‌گندم ۵۲۰ تن، جو ۱۰۵ تن، وش ۲۷۰ تن، یونجه‌و ذرت علفی نیزمی‌کارند وشیرین بیان درصحرای آن فراوان است. درکشخوانهای شهرحبوبات‌کاشته نمی‌شود. اما درمزارع ییلاقی می‌کارند وبه‌شهرمی‌آورند.

نایین دارای ۱۰۱۵ رقبهٔ موقوفه ازآب وملك و دوکاروانسرا است. درآمد سالیانهٔ متوسط آنها پنج میلیون ریال است‌که به‌مصرف روضه خوانی وقرائت‌قرآن ومخارج ابن‌السبیل می‌رسد.

کوههای نزدیك شهر: کوه‌کلاغ ،کوهچه (بفتح هاءِ وچ) وکوه‌کلیزه (بفتح کاف) است واین‌کوهها به‌علت خشکی علف‌چین وعلف‌چرندارد.

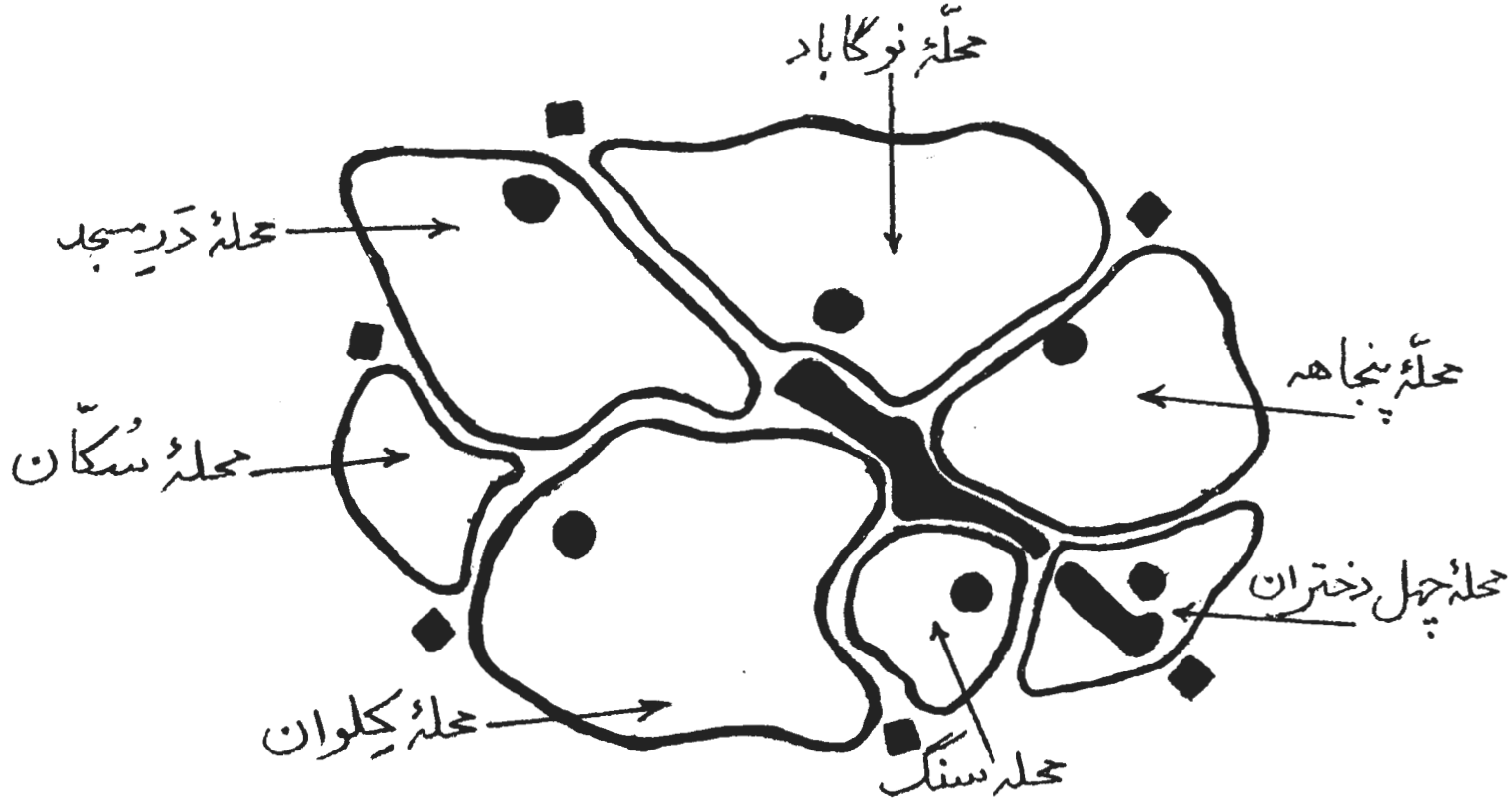

نقشۂ نائین قدیم

حدود محلّہ ⬠ مرکز محلّہ ● دروازہ ■

آب نائین

باران در این شهر کم می‌بارد و اگر ببارد در بهار می‌بارد . برف اگر بیاید در دی و بهمن و اوایل اسفند است. رودخانه و چشمه در این شهر نیست. چاه تقریباً سی‌متری به‌آب می‌رسد . طعم آبها با کمی تفاوت شوراست. در ازای پیشکار قناتها کم است و درنتیجه آب زیادی ندارند. در این شهر پنج رشته قنات به‌شرح زیر است:

۱ـ قنات حنفش شامل دو رشته یکی به‌طول سه کیلومتر و دیگری دو کیلومتر . این قنات با دو پیشگار شش اینچ آب دارد.

۲ـ قنات محمدیه که درازای رشتهٔ آن به دو کیلومتر و نیم می‌رسد و چهار اینچ آب دارد .

۳ـ قنات گزیسر که درازی پیشکار آن یک کیلومتر و نیم است و یک اینچ و نیم آب دارد .

۴ـ قنات ورزگان چهار کیلومتر پیشکار دارد و ۱۲ اینچ آب می‌دهد .

۵ـ قنات معاضدیه درازای پیشکار آن تقریباً سه کیلومتر است و دوازده اینچ آب می‌دهد.

در نائین یازده حلقه چاه نیمه عمیق وجود دارد که آب آن به مصرف داخلی شهر و بعضی باغها می‌رسد. تقسیم بندی آب روی ساعت است. جز باغ حاجی و باغ گلزار باقی باغها کوچک و محدود است .

آب انبارها :

آب‌انبار درمسجد داخل حسینیهٔ محل، آب انبار داخل میدان کلوان، آب‌انبار حاجی میرزا حسنخان درمحلهٔ کلوان، آب‌انبار نوگاباد پهلوی مسجد خواجه، آب‌انبار سرای نو، آب‌انبار خان (دوقلو) پایین نارنج قلعه، آب انبار محله سنگ پهلوی میدان محله، آب انبار معروف به دروازه چو، آب انبار حاجی حسین ، آب‌انبار معصومخانی، آب‌انبار بیرون دروازهٔ چهل دختران ، آب‌انبار معروف به «تگو» ، آب‌انبار فیض، درمحلهٔ پنجاهه، آب‌انبار مترو که مشهور به حمام کهنه، آب‌انبار نزدیک

دروازهٔ محلهٔ کلوان، انبارچهار دستگاه و آب انبار کیخسرو و آب انبار شیرواقع در کشخوانهای نایین .

سقاخانه :

ازسقاخانه‌های دایر سقاخانهٔ محلهٔ چهـل دختران است که در میدان آن محله است. چند سقاخانهٔ دیگر درمحلات و گذرگاهها وجود دارد که تقریباً متروك است.

مردم نایین

جمعیت کنونی شهر نایین ۱۷۲۵۰ تن است . تعداد دهکـده ها و مزرعه‌های کوچك وبزرگ اطراف نایین به ۴۲۴عدد می‌رسد که دراینها ۲۲۶۳ خانوارزندگی می کنند .

خاندانهای معروف نایین ازاین قرارند:

آخوندی (امام‌جمعه‌ای) ، باغچه‌ای، بقائی، جلالی، خطیبی ، رفیعی (میرزا رفیعائی) ، شیخ‌الاسلامی (اسلامی)، طباطبائی، عالمی، عامری، مصلائی (پیـرنیا و پیرزاده ومصاحب)، ازشهرشناسان این شهر، آیةالله میرزامحمدحسین غروی، مشیرـ الدولهٔ اول ودوم ، مؤتمن‌الملك، حاجی مشیرالملك دراصفهان، مشیرالممالك‌دریزد، ملاحسن آرندی، حاجی‌میرزا محمد مجتهد، سلطان الحکما طبیب مخصوص ناصرـ الدین‌شاه ، صفاءالسلطنهٔ اول ودوم ، حاجی میرزا علینقی منشی، میـرزامحمد منشی فتحعلی‌شاه ، میرزا جعفر طرب ، میرزا باقرخان ادیب‌بقائی ، غلامحسین مصاحب ، جلال بقائی .

شغل ساکنان نائین کسب وتجارت وقالی‌بافی وعبابافی وکشاورزی و کوزه‌ـ گری است. بافتگی دستی هنوزمرسوم است. تولیدآهك وآجر وموزائیك نیزرواج پیداکرده است.

زبان مردم نائین

نائینی ـ زبان مردم نائین ـ باصرف ونحو دقیق وبررسی شدهٔ آن مخصوص هفت محلهٔ یادشدهٔشهرنائین است. محلات هفتگانهٔ نائین، شش دروازه وشش‌میدان ویك بازار دارد.

اهالی شهرتقریباً ازدوران جنگ جهانی دوم پا از باروی محلات هفتگانه بیرون گذاشته وکنار جادهٔ اصفهان به یزد ودرکشخوانها (مزارع اطراف ده)به‌خانه ساختن پرداخته‌اند .

دهکده های اطراف نائین و شهرکهای دورتری همانند «کوپا» و «نارسنه» (بضم راء وتشدید وضم سین وفتح نون) که امروزبه نام «انارك» مشهورشده است، لهجه‌های جداگانه دارند.

اختلاف لهجهٔ نارسنه بانائین زیاد نیست. یعنی لحن ادای کلمات فقط‌اختلاف دارد و واژه‌های مشترك زیاد دارند.

اختلاف لهجهٔ کوپا را بانائین باچند واژهٔ زیرمی‌توان سنجید.

فارسی	نائینی	کوپائی
زن	جن (بکسرجیم)	جنجی (بکسرجیم)
مرد	مرد (بکسرمیم) = مره	اخه (بفتح الف)
اطاق	یرت (بضم یاد)	یا
بیل	کفتین (بفتح کاف)	برد (بفتح باء)
دسته بیل	جیمی (بکسرمیم وسکون‌یاء)	بردسه (بفتح دال‌وسین)
برو	اوشو	بشو (بفتح باء)
بیا	یور	بو (بکسرباء وضم‌واو)
بخواب	هووس (بفتح هاء)	هخف (بفتح‌هاء وضم فاء)
آمد	یمه (بضم یاء وفتح میم)	بومه (بضم باء وفتح میم)

درخود نائین ودهکده‌های اطراف که فاصلهٔ آنها بیش‌ازدوازده کیلومتر ازشهر نیست ضمیراول شخص متکلم را بااین اختلاف تلفظ می‌کنند:

می (نائینی)ـ مو(محمدیه) ـ مه (بکسرمیم دربافران) ـمن(بکسرمیم‌دربنوید)[1]

این بررسی بسیارناقص وپای آن چوبین است. هـریك از این دهکده ها و شهرکهای اطراف نائین تحقیق وبررسی جداگانه‌ای می‌خواهد.

مقایسهٔ شش صیغه فعل مضارع ازمصدرخواستن درلهجه‌های نائین ورودشت واردستان.

نائین	اردستان	رودشت
mu-va	piyem	gume
tu-va	piyet	gute
su-va	Piyes	guse
mii-va	piyamo	gumone
tii-va	diyedon	gutone
sii-va	piyeson	gusone

مقایسهٔ شش‌صیغهٔ فعل‌ماضی ازمصدر خواستن

mipiya	piyoom	game
tipiya	piyos	gate
sipiya	piyos	gase
miipiya	piyomun	gamone
tiipiya	piyodun	piyedon
siipiya	piyosun	gasone

۱ـ مطالب این مقدمه باهمکاری آقای جلال بقائی نائینی تهیه شده‌است.

مقایسه مفردات نائینی وقورنانی

فارسی	نائینی	قورنانی
دختر	dot	doti
پسر	pur	pora
مادربزرگ	majun	baji
پدربزرگ	baqaja	abba
عمه	ame	amc
عمو	amn	amu
برادر	biyar	bra
زن	gen	jinji

فارسی	نائینی	قورنانی
عروس	aros	aros
داماد	zoma	zoma
کجا	kiya	kade
دیروز	hizi	hezze
امروز	aaru	aaru
مرغ	kark	kark
قورباغه	miqur	miqur
برف	varf	varf
اینجا	ena	yonon
آنجا	oyin	onon
پیراهن	perna	perna
تکمه	koji	koji
رختخواب	jomxow	coxmov
گنجشك	curnk	cuzi
داس	oraqi	oraqi

آ

آئك āak

آهك. = آیك.

آئن āen

آهن. = آهن.

آئنگ āeng

طویله‌های دراز که محل نگاهداری شتران است.

آئنگن āengon

آویزان. = آونگن = دار.

آئنگن کر āengonker

آویزان کن.=دار کر.

آ اور āur

آبستن.

آبما ābommā

آبان‌ماه.

آت‌وآشغال āt-o-āsqāl

خرت وخورت، هنزروپنزر، = آل وآشغال.

آجیده ājida

نخهای برجسته ومنظم وپهلوی هم کف گیوه. گیوهٔ آجیده به‌گیوه‌ای گویندکه دارای چنین تختی است.

آدم ādem

۱ــ آدم، انسان. ۲ــ نوکر، خدمتگزار.

آر تی‌تخس ārti-texs

سهم آسیابان از گندمی که آرد کرده است. = تخس.

آرسچو ārosačᵘ

عروسك.

آرس کشو āros-košᵘ

قاب. استخوان کوچك میان دو استخوانهای قلم. معروف است که عروسی هنگام لیسیدن وپاك کردن استخوانها، این استخوان در گلویش گیر کرده ومرده است.

آرك وبارك ārk-o-bārek

آرایش وپیرایش. = هراگیرا.

آرمون ārmun

آرزو، آرمان.

آزامو āzāmu

نخ نسبتاً ضخیمی که از موی بز تابند وبرای دوختن در جوال به‌کار می‌رود.

آزمون āzmun

آزمایش.

آسمون āsmun

آسمان.

آسمون غرمبه āsmun-qoromba

رعد، آسمان غرمبه، صدای آسمان براثر زدن برق.= پایه. = اورناله.

آسن āsson

آسان.

آسونه āssona

آستانه، درگاه.

آسه āsse

آهسته.

آسه‌چو āssaču

یواشکی، به‌آهستگی. = هموار= هموارچو.

آسین āssin

آستین.

آسین نومواثی āssin numvai

آستین مخصوصی که هنگام پختن نان به ساعد وبازو می‌کشند.

آشوار āšvār

نرمه‌هیزم وفضولات گاو وگوسفند که قابل سوختن است.

آشورگا āšurgā

نام یکی‌از محله‌های ممجه (محمدیه) ازقصبات نایین.

آشوره āšura

مادری که در حین شیردادن به‌بچه دوباره آبستن می‌شود. = شیره به‌شیره.

آشه āša

نشسته. = آشسه = هنیگشت.

آشسه āšessa

نشسته. = آشه = هنیگیشت.

آغسه āqessa

آغشته، مملو، پر، به‌زورچپانده شده.

آگی āgi

چوبی نوک‌تیز به‌شکل مثلث که هنگام شکستن چوب یا اره کشی میان شکاف قرار دهند، گوه، پارس.

آلااوس ālāus

سرماخوردگی وزکام همراه باقولنج وکوفتگی. = ایلااوس.

آلاپیلنگی ālāpilengi

هرچیزی که دارای خطوط وخالهای درهم است.

آلاخون والاخون ālāxun-vālāxun

ازخانمان وکار خود بازمانده،دربه‌در، زابرا.=الخن‌ـ ولخن = زابرا.

آلخالخ ālxālox

لباس بلندی که میان رویه وآستر آن پنبه می‌گذارند وکوک می‌زنند. دراین ایام به‌جای پنبه، کرباس به‌کار می‌برند.

آلسمون ālesmun

واگیردار، مسری، ساری.

آلش āleš

مبادله، تعویض، عوض، معاوضه.

آلش ودالش āleš̌-o-dāleš̌
عوض وبدل.

آلشی āleš̌i
عوضی.

آل وآشغال āl-o-āš̌qal
خرت وخورت، هنزروپنزر. = آت‌واشغال.

آلوچه āluča
آلوچه، گوجهٔ درختی. = آلیچه.

آلەشنگ ālašeng
گیاهی کوهی است. = یالەشنگ.

آلیچه āliča(e)
آلوچه، گوجهٔ درختی. = آلوچه.

آلیده ālida
آلوده.

آن ān
لحظه، ثانیه.

آوا āvā
بانگ، آواز.

آوار āvār
خاك وخشت فروریخته از دیوار وبامهای گلی. = وار= هوار.

آوایی āvāyi
آبادی، ده، مزرعه، آبادانی.

آونگون āvengon

آویزان. = ائنگن. = دار.

آهن āhen

آهن. = آئن.

آهنگ āheng

برابر، میزان، درست، به‌اندازه. = تیار.

آیك āyak

آهك. = آئك.

آینه āyna

۱ــ آئینه. ۲ــ جمعه.

آیی āyi

آهو.

الف

o

ا

۱ـ حر فربط وعطف نظیر «واو» ۲ـ سوم شخص مفرد غائب ازفعل بودن یعنی هست واست. در وسط جمله بهشکل «هو» = هو.

aarāni

ائرانی

vervina

بافتن نظیر جوراب وامثال آن. وروینه می‌بافد.

aaru

ائرو

امروز.

aavā

ائوا

فاصله‌ای بسیار کم وناچیز. مثلاً گویند «یه‌اوائی دی ره‌کیش». ya aavāyi di re kis یعنی یك‌کمی یك‌هوائی این طرف بکش.

oin

ائین

آنجا. = ای.

aur nāle

اورناله

این ترکیب تحت‌اللفظی یعنی «ابر می‌نالد» و در اصطلاح به‌معنی رعد وآسمان غرمبه است. = آسمون غرمبه.

ابری abri

۱ــ ابرو. = بورو. ۲ــ ابری درمقابل آفتابی. = اوری.

ابی abi

دیگر، بازهم. = بی.

اتش ateš

آتش.

اتینا ateynā—oteynā

اسافل اعضای مردان وزنان. مثلاً گویند «اتینات وی oteynat vey »یعنی کونت را بردار، کونت را جا به‌جاکن. یا در تهران گویند «هرچی‌که پیدا میکنه، خرج اتینا می‌کنه».

اج aj

دو رشته قنات‌که دارای دو مادر چاه متفاوت باشند و آب این دو رشته پس‌از گذشتن مقداری راه داخل یکدیگر می‌شوند. آب‌هریك از این دو رشته را یك «اج» گویند.

اجمنو ojomnu

حالت تهوع وبه‌هم خوردن دل.

اخوکر axu ker

به بچه هنگامی‌که سرپایش گیرند گویند.

ار ar

۱ــ آسیاب. ۲ــ اره.

ارچن orčen

پله، پلکان. = ارچین.

ارچن arčon

شانه که باآن گندم کوبیده نشده را زیر چرخ خرمن کوبی می‌ریزند، یا گندم کوبیده شده را باآن باد می‌دهند= ارچنه.

ارچنه arčonna

پنجه چوبین با دسته‌ای بلندکه خرمن را باآن جمع کنند یا باد دهند. = ارچن.

ارچو araču

۱ـ ارهٔ کوچك. ۲ـ دست آس کوچك. ۳ـ آسیاب کوچك بازی کودکان وآن بدین ترتیب ساخته می‌شود که چوبی‌نازك را ازمیان‌پشگل شترمی گذرانند سپس عمود براین چوب در سطح افقی چوبهای نازکتری فرو می کنند. سر این چوبها را ازمحل نیش زنبور داخل‌بدن زنبورمی کنندبراثر بال زدن زنبورها محور اصلی به‌دور خود می گردد.

اردی ardi

۱ـ نوعی از سوار شدن بر خر را گویندکه دوپا به یك‌طرف آویزان شده باشد. ۲ـ تیرهای کلفت سقف.

ارزایش arzāyeš

ارزش، قیمت، بها.

ارزن arzen

ارزن.

ارسی orosi

۱ـ کفش چرمی. ۲ـ پنجره‌های کشوئی‌که بالا و پایین می‌رود.

ارقاج arqāj
نخ پنبه‌ای تابیده و آب‌دیده که برای «سات» و «تون» از آن استفاده می‌کنند.

ارك arok
محور قطور چرخ دستی ریسندگی که پره‌های چرخ روی آن قرار می‌گیرد.

ارمد ermod
نوعی گلابی نطنزی. = ارمی.

ارمی ermoy
نوعی گلابی نطنزی. =ارمد.

ارون arvon
آسیابان.

ارونه arvona
شتر نر.

اره ara
اره. = ار.

اره‌بره arre barre
نام بازی کودکان‌است که در تهران «اتل متل» گویند. دراین بازی در نایین گویند: «اره بره ــ بزن ببر ــ دره».

ازسر az ser
از اول، از نو، دوباره. = ازنو.

از نو az now
از اول، دوباره، ازسر. = ازسر.

ازرشك ozreš̌k
پیچك، عشقه گیاهی است که گلهائی شبیه‌به‌گل نیلوفر دارد ودر گندم‌زار بیشتر می‌روید. = ازیرشك.

از قص az qas

عمداً، از روی قصد.

ازکنده az konda

از اصل، ازبیخ، ازته، اصلا.

ازیرشك ozireš̌k

عشقه، پیچك. = ازرشك.

اساق esāq

پشگل گوسفندکه شل وتپاله مانند باشد.

اسال esāāl

اسهال.

اساین essāyen

ایستادن، ایستاده‌اند. فعل امراین مصدر ویس veyos بایست .

اسب asb

اسب.

اسپاآن espāān

اصفهان.

اسپرزه esparze

دانه‌های گیاهی است صحرائی که مصرف داروئی دارد ونام علمی آن psyllium plantago است. این دانه را می‌کوبند وبا شیرما در دختردار مخلوط می‌کنند و برای ضماد دمل به‌کار می‌برند. نوعی ازآن اهلی‌است که مصرف غذائی برای دام دارد.

استرك esterek

گیاهی است صحرائی.

اسخن ossoxon

استخوان.

اسرش و گرفته aseroš vegrefta

جن‌زده شده‌است.

اسفوناج esfunāj

اسفناج.

اسقدوس ossoqoddus

استخدوس. دانه‌های گیاهی است. جوشاندهٔ آن را برای استخوان‌درد تجویز می‌کنند.

اسمی osmi

حالا، اکنون.

اسوخاره essuxāra

استخاره.

اسورزه esvarze

اسپرزه.

اش‌پیچی ašpiči

آشپزی.

اشتر oštor

شتر.

اشکلك eškelak

چهارچوب بسته برهم‌که میان انگشتان نهند وبرای شکنجه بفشارند.

اشکنو oškonu

سکسکه.

اشکنه eškena

اشکنه. نوعی خوراك است.

اشگینه ošgina

اسکنهٔ نجاری.

اشم ešm

از گیاهانی است‌که مصرف غذائی برای دام دارد وبه نام‌علمی sisymbrium scorpiuroides معروف است.

اشنون ešnun

ریشهٔ گیاهی همانند چوبك ولـی رنگ آن زردتر است. = ایشنون.

اشنه ošna

چوب درازی‌برای‌پایین کردن‌گردو وبادام ازدرخت. یاچوبی بلندکه برای اندازه‌گیری ژرفا ومحتوی چاه مستراح وغیره به‌کار می‌برند. توسعاً به‌آدم قد بلند به‌تخفیف وتحقیر گویند. = اشینه = هشنه.

اشینه ošina

چوب بلندی برای اندازه‌گیری وپایین کردن بادام و گردو از درخت. = اشنه. = هشنه.

اغل aqel

محوطه‌ای که دور آن را حصار کرده و گوسفند در آن نگاه می‌دارند.

افتو oftow

۱ـ خورشید. ۲ـ آفتاب.

افتوبرشی oftow beršoy

آفتاب غروب، هنگام رفتن آفتاب.

افتوزرد oftowzard

آفتاب زردی، نزدیك غروب آفتاب. = افتوزردی.

افتوزردی oftowzardi

نزدیك غروب آفتاب. = افتوزرد.

افتوگردون oftowgardun

گل آفتاب گردان که تخمهٔ آن‌را بوداده ومی‌خورند.= گل آفتاب.

افتوه oftova = oftowa

آفتابه.

افسی afsi

یکی بعدازدیگری، به‌ترتیب ومنظم، پشت‌سرهم، ردیف.

اگن egen

ساس.

الخن ولخن alaxon valaxon

ازخانمان‌وکار وبارخودبازمانده.=آلاخون‌والاخون= زابرا.

النگو alengu

دستبند، النگو، دستیاره.

الو ollu

عقاب.

الو alow

شعلهٔ آتش.

الوگا alowgā

برجی هشت پهلو که بلندی آن گاهی تا دو مترمی‌رسد که درمیان تکیه وحسینیه سازند وبالای آن در روزهای عزا آتش افروزند.=الوگه= کلك.

الوگونی alow goni

آتش‌افروزی، آتش‌بازی، بازی با آتش.

الوگه alowga

برجی هشت ضلعی‌که میان تکیه سازند وروزهای عزاداری برسر آن آتش روشن‌کنند. = الوگا = کلك.

امبر embor

انبر.

امرته emarta

شکسته.

امشو emšeow

امشب.

امی‌نمی omey namey

آمد نیامد. بدیمن، شوم. = یمی‌نیمی = یمون نیمون.

انجو enju

۱ــ زن. = جن، ۲ــ عیال، همسر، زوجه.

انجمو enj-amu

زن وهمسر عمو.

انجوبیار enju-biyār

زن‌برادر.

انجوپی enju-pey

زن‌پدر، نامادری.

انجوخالو enju-xālu

زن‌دائی.

انجوئه enjue

ای‌زن، زنیکه.

انجیل enjil

انجیر.

اند end

۱ــ اینجا. = دی. = دین. ۲ــ هستند. = هند = هن.

اندازه endāza

اندازه، مقدار.

اندود andud

گل‌اندود و کاهگل بام‌خانه.

اندی ondi

اندوده وآلوده. پساوندی است که پس‌از اسم می‌آید ومعنی آلوده‌رامی‌دهد مثلا:خاك‌اندی‌یعنی خاك‌آلود. چسبولاك‌اندی casbulāk ondi یعنی‌چسبناك‌وآلوده به‌چسب.

انکارش کر enkāroš ker

ترکش کن، ولش کن، دست ازآن بردار.

انکار کرت enkār kart

حاشا کردن، انکار کردن.

انگار engār

۱ـ گمان کن، فرض کن. ۲ـ مثل اینکه. ۳ـ با الف کشیدهٔ مکسور: حرف بزن.

انگار گو engār go

انگارکن، فرض کن، گواینکه، مثل اینکه.

انگار نه‌انگار engār na engār

خیال نکنی، تصور نکنی، فرض نکنی.

انگاره engāre

اندازه.

انگاشت engāšt

حرف زدن. ناانگار: حرف نزن. ولنگار:پرت وپلاگو، ول‌گو، یاوه‌سرا.

انگشتنه engoštona

انگشتانه.

انگلی engoli

انگشت.

انگلی کلیچو engoli-kelič̌u

انگشت کوچك (دست‌وپا).

انگلی ور کلیچو engoli var kelič̌u

انگشت پهلوی انگشت کوچك (در دست وپا).

انگیر engir

انگور.

او ow

آب.

او u

آنجا. = این.

اوزی کیره owzi kira

به‌چاه یا پشتهٔ قناتی گویند که از آن آب می‌تراود.

او تخمو ow-toxmu

تخم‌مرغ را درظرفی می‌شکنند وبانمك به‌هم می‌زنند وآب‌جوش روی آن‌می‌ریزندونان در آن ترید می کنند ومی‌خورند.

اوجاق ujāq

اجاق. = کلك.

اوجی owji

سفیدهٔ تخم‌مرغ.

اوچیلکو owč̌ilakku

۱ــ چیزی که بسیار خیس است وآب از آن می‌چکد.

۲ــ لفظی است که با تحقیر وتخفیف به‌آدم‌شل وول گویند.

اوخور uxor

خورنده. امر مفرد از مصدر خوردن یعنی بخور.

اوخوری uxori

خوردن.

اوخوری owxori

آبخوری، لیوان.

اودار owdār

آبدار (چون میوه).

اودزك ow-dozzak

۱ــ آبدزدك. حشره‌ای که از ریشه،آب گیاهان را می‌مکد. ۲ــ ا لتی شبیه تلمبه یا سرنگ که اسباب‌بازی کودکان است، آب درآن کشند وبفشارند وآب ازآن جستن کند.

اودس owdas

۱ــ پالتو. ۲ــ هنر ومهارت دست کسی نظیر آب‌دست فلان خوب است.

اودو ow-du

آبدوغ، ماست یادوغ غلیظ مخلوط به‌آب.

اوذنب uzomb

بدان. = ذمب.

اور awr

ابر

اوری awri

ابری در مقابل آفتابی. = ابری.

اوریشم awrišom

ابریشم.

اوریشمی awrišami

ابریشمی. ازجنس ابریشم.

اوسات usāt

ساختن. ساته‌ـ sata ساخته شده.

اوسار awsār

افسار.

اوسار ow-ser

آب‌باران وآب‌سیل که با آن آبیاری کنند.

اوکی ovaki

آبکی، رقیق، شل.

اوگزی owgezi

جوشهائی که براثر برخورد بخار حمام به‌بدن می‌زند.

اوله ovele

آبله. = پرك.

اوماشو owmāšu

گوشت‌وماش را دردیزی بارمی‌کنند وهنگام‌جوشیدن مرتب به‌هم می‌زنند تا مانند حلیم نرم وپخته شود. گاهی به‌جای گوشت فقط روغن می‌ریزند. این غذا باید روان وشل باشد.

اونجای ovenjāy

آبیاری. = اونجی = اوهنجی = اویاری.

اونجی ovenji

آبیاری. = اونجای = اوهنجی = اویاری.

اونخوی ow-naxoy

نخودآب. غذائی که از گوشت ونخود برای مریض درست کنند.

اونوبات ownubāt

آب‌نبات.

اوومبار owvombār

آب انبار.

اوون uvon

بینداز، پهن کن = درون.

اوونی uvoni

بریدن. ون. von واوون uvon : ببر.

اووه uvva

لفظی است که در بیان کثرت،یا تعجب از کثرت‌به‌کار می‌رود.

اوهنجی owhenji

آبیاری. = اونجای = اونجی = اویاری.

اوی ovi

۱ــ رنگ آبی. ۲-آبدار مانند شلغم آبی در مقابل شلغم آردی.

اویاری owyāri

آبیاری. =اونجای = اونجی = اوهنجی.

اویی‌زیرشك owi-zireŠk

آب‌زرشك.

اهای ahāy

لفظی‌است که در بیان تعجب به کار می‌رود. = اهه.= اهو.

اهن و تلپ ehenn-o-tolop

سروصداوحرکاتی که ازنخوت‌وتکبر وعزور حکایت کند.

اهو oho

لفظی است که در بیان کثرت یا شگفت به‌کار می‌رود= اهه = اهای.

اهه ehe

لفظی است که دربیان تعجب به‌کار می‌رود. = اهو = اهای.

ای i

او (ضمیر سوم شخص مفرد).

ای oy

لفظی‌است که برای خواندن کسی یا برای بیان ترس واحساس درد گویند. ۲ـ آنجا = این oyn

ایا iyā

ایشان، آنها (ضمیر سوم شخص جمع).

ایبر iber

ببر فعل امر از مصدر برتن barten بردن = وبر

ایبیرین ibirin

ببر (در برش لباس).

ایپالنه ipālne

بپالای. بدین‌شکل که بنشن را درظرفی ریخته وآب برآن می‌ریزند وبه‌پیش وپس تکان می‌دهـند. دانه‌ها به‌پیش رانده می‌شوند وریگ تن‌نشین می‌شود.

ایپندوس ipendows

درمقام تحقیر به‌جای‌فعل امر «بخواب» به‌کار می‌رود. کپه‌ات بگذار، کپهٔ مرگت را بگذار.

ایترنه itorne

بغلطان، بچرخان، غلط بده.

ایچیشی ičīši

چشیدن.=وچیشی.

ای‌رو irow

آن‌طور، بدان‌گونه، آن‌جور.

ای‌ره ire

آن‌راه، آن‌سوی، آن‌طرف.

ایریج irij

بریز، فعل امر ازریختن=درریج.

ایریشت irišt

ریسیدن، رشتن.

ایرین irin

۱ـ بخر، خریدکن. ۲ـ برین. = ایمز.

ایزائی izāyi

سرزنش، ملامت.

ایشنون išnon

ریشه‌ایست همانند ریشهٔ چوبك.=اشنون.

ایشو ن išun

ایشان. در مورد ادای احترام در مورد ضمیر سوم شخص مفرد به‌کار می‌رود.

ایکی iki

یکی.

ایگر iger

اگر.

ایگو igo

آنکه. = اینگو.

ایلاوس ilāus

بیماریی چون سرماخوردگی همراه لرز و کوفتگی.= آلااوس.

ایمز imez

برین. = ایرین.

ایمون imun

ایمان، اعتقاد.

اینگو ingu

آنکه. = ایگو.

اینه oyna

آنجا (جائی که برای شنونده سابقهٔ ذهنی دارد یا آن محل را درحال‌حاضر می‌بیند).

ایوخت ivaxt

آن‌وقت.

ایور iver

آن‌سوی، آن‌طرف. = ای‌ره.

ایشه‌چه išača

بختك که معروف است هنگام خواب درشب روی آدمی می‌افتد. = هیشه چه.

ای‌ودره ei vedra

می‌گذرد، گذران است، دارد می‌گذرد.

ایون iyon

بیاور=ین که در زیر «ینت» ازآن یادشده‌است.

ای‌یا iyā

آنها.

ب

بئره baara

داس بی‌دندانه. کفگیر.

بئزازما baaz-az-mā

ازما بهتران. برای اینکه نام جن راشب‌هنگام نبرند این لفظ رامی‌گویند تا جنیان به‌آدمی نزدیك نشوند.

باب bāb

درخور، لایق.

باباغوری bābā quri

۱ــ چشمی که تخم آن معیوب وبیرون زده است.

۲ــ مهره‌ای‌که برای رفع چشم‌زخم به‌نظر قربانی می‌آویزند.

بابونه bābuna

از سبزیهای خوردنی است‌که در سبزی‌پلو به کار می‌رود. تخم آن رابرای رفع چشم‌درد در پلوریخته وبه‌شخصی که چشمش درد می کند می‌دهند.

باج وخوراج bāj-o-xurāj

باج وخراج.

بادرنجوئه bādrenjua

نام گیاهی است داروئی، بادرنگبو، بادرنگبویه.

بادیون bādiyon

دانه‌های سبزرنگ‌درازی است که بوئی خوش دارد. همانند خشخاش و کنجد وسیاه تخمه روی نان می‌زنند یا برای رفع سردی مزاج آن‌را با نبات کوبیده و می‌خورند. = وایه‌تم.

بادیه bādiya

ظرفی بزرگ سفالین ولعاب‌دار که ته آن باریك و دهانهٔ آن گشاد است. مخصوص خمیر گیری و کشك‌سائی.

بار bār

۱ــ مرتبه، دفعه. ۲ــ بار حیوان بارکش که یك جوال گندم است مساوی بیست من محلی یا سی‌ودو من تبریز (۹۶ کیلو). ۳ــ هرزه گرد یا کلاف گشا. چرخی که کلاف را دور آن می‌اندازند وباز می‌کنند.

باربند bār-bend

باره‌بند، طویله‌ای که سقف ندارد ودرفصل بهار و تابستان حیوان را درآن نگاه دارند.

باربیچ bār-pič

طنابی که نخهای آن را رشته وتابیده‌اند ولی نبافته‌اند.

باردار bārdār

انسان وحیوان آبستن یا درخت میوه‌دار.

باردی bāredi

در ترکیب شوخی باردی همیشه به‌کار می‌رود. وبه معنی بذله‌گوئی وخوش‌طبعی است. = مرخونی.

بارش bāreš

باران، بارندگی. = وارن = وارین = وشت.

بارنگ bāreng

بارهنگ که برگ ودانه‌های آن مصرف داروئی دارد.

باری bāri

باری، بارکش نظیر کره الاغ باری یعنی قابل بار کشیدن. ۲ـ مختصر، خلاصه.

باریت bārit

باروت.

باز bāz

۱ـ پرندهٔ شکاری معروف. ۲ـ مکرر، دوباره. ۳ـباز از مصدر باختن به‌معنی بازنده.

بازار bāzār

بازار.

بازوبند bāzubend

تعویذ ودعا یا قرآن که در جعبه‌ای کوچك ازنقره و طلا به بازو می‌بندند.

با صیفت bāsifat

نمك‌شناس، حق‌شناس. گاهی گویند فلان خوش صیفت است یا صیفت داره.

باغ bāq

باغ.

باغاجه bāqāja

پدر بزرگ.

باغچه bāqčа

باغچه.

باغسون bāqassun

باغستان نام محلی است در نائین.

باغون bāqvon

باغبان.

باقیلی bāqili

باقلا.

بال bāl

۱ــ بال پرندگان. ۲ــ گرفتن الك ازهوا دربازی الك‌دولك که در تهران بل (بضم باء) گویند. =وال.

بالا bālā

۱ــ قامت، قد آدمی. بلندبالا belend bālā کسی که قامتش بلند است. ۲ــ مرتفع در مقابل پایین.

بالش bāleš

بالش.

بالشتو bāleštu

سوسکی است پهن وبزرگ. = بالشتی‌مار.

بالشتی‌مار bāleštі-mār

بالشتك مار. سوسکی است پهن وبزرگ. = بالشتو.

بالنگو bālengu

تخم شربتی که در شربت ریزند ولعاب کند.

بالین bālin

رختخواب، جای خواب.

بامب bāmb

اسم صوت که حکایت از انفجار چیزی کند.

بامبول bāmbul

حیله وتزویر وفن.

بامبی bāmbi

صدای برخورد چیزی سنگین به‌زمین یا جائی دیگر

مثلا گویند بامبی دتوسرت‌بندی bāmbi de tu sarot bendi

بامبی توی سرت می‌زنم.

باور bāver

باور، عقیده، اعتقاد. باوراش وه‌یه bāver ošvaya

باورش می‌آید.

باهار bāhār

بهار.

بایی bāyi

بازو.

ببه babe

مردمك چشم.

ببه‌ای babei

بره به‌زبان بچه‌ها.

بخته baxta

اخته.

بخچه boxča

بقچه.

بخسو boxsu

کمین.

بخش baxš

قسمت، تقسیم.

بخیه baxiya

دوختن باسوزن بدانگونه‌که مکان فروبردن سوزن برای بار دوم در جای بیرون آمدن اولی باشد.

بدلا bodolā

گیج وویج، منگ، آدمی کندذهن.

بر ber

۱ــ در ومدخل اطاق. ۲ــ بیرون. برکر ber ker بیرون کن. ۳ــ بر، در، اندر.

بربندون ber bendon

۱ــ موقعی‌که برف زیاد بیاید وکسی نتواند از خانه بیرون بیاید. ۲ــ روز دوم‌عروسی که عروس‌حق‌ندارد از حجله بیرون بیاید.

بربیخ گرتا ber bix gertā

هنگامی گویند که زبانهٔ کلون داخل گودی کیلن بیفتد ودر از داخل باز نشود وباید آن‌را با کلید باز کرد. یاگویند بر بیخ وبیه ber bix vabiye یعنی در بیخ شده.

برتن barten

بردن. ایبر iber : ببر.

برتنگی ber-tongi

در تنگ. کیسهٔ کوچك وتوپر که دَرِ تنگ آب گذارند.

بردن berdon

سرپوش. در دیگ ونظائر آن.

بردیگی ber-digi

سرپوش دیگ، در دیگ. چیزی که دَرِ دیگ را با آن بپوشانند.

بررو ber-row

برش کار وقدرت انجام کار.

برزه کر barzaker

سیخك زدن به‌زمینی که سله بسته وسفت شده است برای اینکه آب بیشتری بخورد وکوز بشود.

برسرایه bersorāya

ورقلمبیده، بیرون آمده، قلمبه شده، مست شهوت شده.

در ترکیب هشکمبش برسرایه ــ haškembaš ber sorāya

یعنی شکمش به‌پا افتاده است یعنی سور چرانیش گرفته.

برش boreš

۱ــ برش لباس در خیاطی. ۲ــ برش انجام کاری.

برشو ber-šow

بیرون‌رو.

برك barak

نوعی پارچه پشمی که ازکرك گوسفند بافند.

برکت barekat

برکت وفراوانی نعمت. توسعاً به‌نان نیز گویند.

برگه berga

درگاه.

برمچی ber-maccey

نام یکی‌از محله‌های نایین = برمسچی.

برمسچی ber-mascey

نام یکی‌از محله‌های نایین وبه معنی درمسجد است. = برمچی.

برمه borma

دسته‌ای از یونجه وگندم وهمانند آنها.

بره borra

از وسایل خراطی برای تراشیدن میانه غلیان.

بری‌سر beriser

در ورودی‌اصلی ساختمان،دری که به‌کوچه بازمی‌شود.

بزرك bazrak

دانهٔ گیاهی است که کشت می‌شود. این دانه زردرنگ وبه‌اندازهٔ کنجد است. تخم آن‌را می‌کوبند وبا شیر مادر دختردار مخلوط می‌کنند و روی برگ خطمی پهن می‌کنند وبر دمل می‌گذارند تا سر باز کند. روغن آن نیز مورد استفاده در رنگ‌کاری است.

بزغاله bozqāla

بزغاله.

بزی‌تور bozi-tur

اصطلاحاً به‌آدم خجالتی گویند.

بزینه bozina

نوع بز.

بشن‌وباره bašn-o-bāra

قدوبالا.

بغوربغور کیره baqur baqur kira

بغور بغور می‌کند، شاخ به‌شکمش می‌زند. مثلاً گویند «یه شکم سیرش خارته بغوربغور کیره» یـك شکم سیرخورده، بغور بغور می‌کند. نظیر: شکم که سیره نوبت کیره.

بغض boqz

گرفتگی گلو یا صداهنگام غم وغصه.

بکلی bakli

شیارهای میان دوك چرخ نخ‌ریسی.

بکه bokka

محلی‌بلند که‌دربازی گرگم‌به‌هوا بازی‌کنان ازگرگ بدانجا پناه می‌برند. این‌محل را درتهران «هوا» می‌گویند.

بل bol

۱ـ دول، احلیل کوچك. ۲ـ مجانی ومفت، بل‌گرفته.

بلبلی‌گشو bal bali gošu

حیوانی‌که گوشهائی‌بزرگتراز حدطبیعی دارد.توسعاً به‌آدمی نیز گویند.

بلغور bolqur

گندم نیمه‌کوبیده که‌با آن نوعی آش می‌پزند.

بلکو balaku

نام کوچه‌ایست بیرون دروازهٔ پنجی در کوی‌نوگاباد نایین.

بلندگرته bolond gerta

سربار شدن.

بنجل bonjol

جنس نامرغوب ووازده.

بند bend

۱ــ بند رخت. ۲ــ بند دام. ۳ــ بندآب.

بندبندی bend-bendi

بندبند.

بنیچه bonič̌a

صورت‌حساب مالیاتی.

بواسیل bavāsil

بواسیر.

بوبا bubā

بابا.

بوجار bowjār

کسی که گندم را با غربالی بزرگ تمیز می‌کند.

بوخار buxār

بخار.

بوخاری buxāri

بخاری.

بور bur

رنگ بور، دمق ومچل.

بورا burā

برای، بهر.

بورابر burāber

برابر، مساوی، روبرو.

بورازنده burāzenda

برازنده، شایسته، درخور، لایق، بورازا یعنی‌می‌برازد، برازنده است.

بوراق burāq

گربهٔ براق. براق‌شدن یعنی برای کسی سروگردن کشیدن.

بورو buru

ابرو = ابری.

بورو burow

حیوانی برو وراهوار.

بوس bus

بوسه.

بوف‌کور bufekur

شب‌پره.

بول bool

بله ، احمق.

بول‌وبدیل bool-o-bodil

ابله واحمق = بول وبلا.

بول وبلا bool-o-bolā

آدمی گیج‌وویج‌وخل‌وبله.= بول‌وبدیل.

بولونی buluni

کوزهٔ سفالین دهان‌گشاد باچند دسته که بیرون ودرون آن لعاب داده شده‌است وروغن وماستینه ونظایر آنها را در آن نگاه می‌دارند.

بونا bunā

۱ــ قرار وبنا. ۲ــ بنا وساختمان.

بوویرنگ bu-o-vireng

بو وخاصیت. = بو وبرنگ (تهران).

بوی boy

بودن. بیه: بوده، بوده‌است. شده وشده‌است.

به beh

به (میوه).

بهلی bahli

پهلو، بغل.

بهنه bohna

بهانه.

بی bi

۱ــ بی، بدون. ۲ــ دیگر. = ابی. ۳ــ بود. ٤ــ بو .

بیار biyār

۱ــ برادر. = کاکا. ۲ــ بیدار.

بیخ bix

۱ــ بن وبیخ. ۲ــ در ترکیب «بر بیخ گرتایه ــ ber bix gertāya یعنی در بیخ شده‌است وزبانه درچالهٔ کلون افتاده که دراین حالت در بدون کلید باز نمی‌شود.

بیدانجیل bidenjil

کرچك. = ول‌انجیل.

بیدانجیلی bidenjili

به رنگ زیتون، زیتونی. رنگ گربه‌هائی‌که زرد و سیاه وسفید داخل هم است ودارای نقش سایه‌روشن فلفل نمکی است. = ول انجیلی.

بیدمشکی bidmeški

همرنگ بیدمشك. زردپررنگ.

بیرخش biraxš

درخشش، درخشندگی، جلا، برق.

بیرنج birenj

برنج.

بیریخ birix

ابریق، آفتابه‌ای سفالین، لوله‌این. = لوله این.

بیریشته birišta

برشته.

بیرمبه biremba

گریه.=برمه (بکسر باء ومیم) (گیلکی).

بیرین birin

۱ـ پشم قیچی‌شده از تن گوسفندکه رنگ را بهتر به‌خود می‌گیرد وبا دوامتر از پشم پوس‌کن است.
۲ـ یك‌برش از چیزی.

بیغل biqel

بغل، پهلو.

بیق biq

بوق.

بیلد bilad

بلد، آشنا.

بیلمس bilmas

آدم گیج وویج از شور جوانی، سرمست جـوانی، این کلمه ظاهراً تصحیفی از «بیلمز» ترکی است که به‌معنی نادان است.

بیلند bilend

بلند.

بیل‌وبیل‌کیره bil-o-bil kire

بدمستی می‌کند. به‌دخترانی‌که مست شهوت می‌شوند وبه شترانی‌که کف بردهان آورده‌اند گویند.

بیله beyla

دسته، گروه.

بیماله bimāla

صابون نیم ماله‌که کوچك‌شده وبه‌کار شستن نمی‌آید.

بیمی bimi

بومی، محلی.

بین bin

بام.

بی‌نا binā

بوی‌نا، بوی نمور.

بینوش binaws

بنفش.

بینی bini

بینی، دماغ.

بیوه bive

زن‌بیوه، زن شوهرمرده یاطلاق داده. = ویه.

بیین biyen

بودن. باهمین تلفظ به‌معنی بوده‌اند نیز به‌کار می‌رود.

پ

پئن peen

پهن، وسیع، گسترده.=پخت.

پئن‌وپتال peen-o-patāl

۱ــ آدم کلفت وپخمه. ۲ــ خیلی‌پهن شده و گسترده.= پئن وپلا.

پئن‌و پلا peen-o-palā

خیلی پهن‌شده و گسترده. = پئن وپتال.

پااندار pā-endāz

هدیهٔ خانواده عروس که روز پس‌از عروسی‌برای وی می‌برند. پا اندازش کر pāendazoš ker پااندازش کن، چیزی به‌هدیه برای او بده.

پاپیوش‌بو pā-peyoš-bo

دنبالش باش، پاپیش باش.

پاتخته pātaxta

دو تخته‌ای که در دستگاه عبا باقی یا سایر دستگاههای بافندگی است که بوسیلهٔ زنجیری به‌سات بسته شده و با فشار دادن یکی‌از آنها تونه به‌شکل یکی درمیان پایین می‌آید ونخ پود به‌وسیلهٔ ماکو از میان‌تونه‌ها←

می‌گذرد. سپس تختهٔ دوم را به‌آن اندازه فشار می‌دهند که تونه‌ها برابر هم بایستند و آنگاه دفتین می‌زنند. سپس پـای دوم را فشار می‌دهـند وتونـه‌های رو این بار در زیر قرار می‌گیرد و کار بدین‌ترتیب ادامه پیدا می‌کند.

پاتوه pātove

ساق پیچ وپاپیچ زمستانی.

پاتیرینی pātirini

نانی که ازبدنهٔ تنور بریزد ودر ته تنور بپزد. نان کوله رفته. گاهی نیز چانهٔ خمیر را ته تنور می‌اندازند تا پخته شود. این کار برای صرفه‌جوئی در سوخت است. = پاتینیری.

پاتیل pātil

دیگ مسی یا چدنی بزرگ دهان گشاد.

پاتیل رنگرجی pātil-rengreji

پاتیل رنگرزی.

پاتینیری pātiniri

نان کوله رفته یا چانه خمیری که در ته تنور پخته شود. = پاتیرینی.

پاچرماما pāčar māmā

به‌معنی بچهٔ پای چرخ مادر است واصطلاحاً به‌پسر یا دختر بچه ننر ولوس گویند.

پاچه‌ورمال pāče-vermāl

پاچه ورمال ورند وحقه‌باز وزرنگ.

پاختی pāxti

کبوتر یا کریم، فاخته.

پاردم pārdom

نوار چرمی یا بافتگی که پالان را ازپشت بر ران خر نگاه می‌دارد. = پاردمب .

پاردم‌سونایه pārdom sonāye

پاردم سائیده، آدم خبره وزرنگ وتجربه‌آموخته.

پارسنگ pārseng

پارسنگ.

پاره pāra

۱ــ پاره. ۲ــ بعضی، پاری، پاره‌ای.

پاره‌پور pāre pure

پاره پوره، ژنده.

پاری pāri

پارو.

پازینه pā zina

۱ــ پامی‌زند. ۲ــ در معامله پامی‌زند یعنی طرف را مغبون می کند یا دبه می کند و دبه درمی‌آورد.

پاك pāk

۱ــ تمیز، پاك. ۲ــ بکلی، تماماً، یکسره.

پاکشه pākašša

۱ــ مزرعه‌ای‌که رعیت ثابت وساکن ندارد وبرای انجام امور کشاورزی آن از ده مجاور به‌آنجا آمد ورفت می کنند. ۲ــ کسی که‌قرضی‌و کمکی ازمزرعه‌ای برای‌شخم‌زدن وخرمن برداشتن به‌مزرعهٔ دیگررود.

پاکنه pākane

پایاب که از آن به‌آب قنات دسترسی پیدامی کنند.

پاگنه pā-gona

جای دست وپا در میله چاه یا درکوه.

پاگیرفت pā-gireft

پا گرفتن، ریشه پیداکردن، پابجا شدن.

پالئین pālein

نواری چرمین یا بافتگی که از دو سر رانکی روی کپل خر را می‌پوشاند. = آشورمه (تهران).

پالش pālaaš

آبکش. = ترش‌باله.

پالکی pālaki

دو صندوق مانندکه با دو زنجیر به‌دو طرف قـاطر یا شترمی‌آویزندودو نفر درآنها هنگام سفرمی‌نشینند.

پالن pālon

پالان خر وقاطر واسب بارکش.

پالینه pālina

۱ــ پالانه. شفته یا دوغابی که پس‌از طاق زدن (سقف) روی آن می‌ریزند. ۲ــ چوبی بالای میلنج milenj در چرخچی.

پام‌بالاتاره pām-bālā-tāra

حساب را بیخود بالا می‌برد، حساب درست می کند و می‌تراشد. درحساب پا می‌زند.

پاویا pā-ve-yā

پای برجا، برقرار، پایدار، استوار، روبراه (در مورد انسان ودرخت واجاق آتش).

پایوشه pā-yoššа

پاجوش، نوچهٔ درختان که از ریشه سرمی‌زنند.

پایه‌وا pāye-vā

چوب دوشاخه‌ای که زیر شاخه‌های باردار درختان میوه می‌زنند تا پایین نیفتند. = پایه ورین.

پایه‌روی pāye-rovi

موسم وروزهای رعدوبرق، موقعی که پایه (ابر و رگبار ورعد وبرق وباد) می‌آید.

پایه‌ورین pāye-varin

چوبهای دو شاخه که زیر شاخه‌های درختان میوه‌دار گذارند. = پایه‌وا.

پت‌پت pet pet

سخن آهسته ودر گوشی، پچ‌وپچ = پچ‌وپچ.

پت‌پت کیره pet pet kira

نجوا می‌کند، آهسته ودر گوشی سخن می‌گوید. در انجام کاری‌سستی می‌کندواین‌دست‌وآن دست‌می‌کند.

پت‌وپئن pat-o-paan

خیالی پهن شده وگسترده. = پئن وپتال = پئن وپلا.

پت‌وپت pat-o-pot

موهای بدن آدمی یا موهای حرومی مرغ (تهران). پرزوپشم. = پشم‌وپغال. = پشم‌وپیلی.

پته pata

۱ــ ریشه‌های آویزان دو طرف فرش. ۲ــ جوانه و برگ.

پته‌لیزی patałizi

سرازیری، سراشیبی.

پتیاره patiyāra

زن یا دختر پتیاره و لوند.

پچ‌وپچ peč-o-peč

سخن آهسته ودر گوشی. = پت‌پت.

پچول pačul

کثیف، شخص بدسلیقه در ضبط وربط خود.

پخ pax

لبهٔ تیزی که گرفته شده‌است.

پخش paxš

پاشیده، متفرق، پهن شده.

پخمه paxma

آدم بی‌عرضه وبی‌دست وپا وچلمن.

پخه paxa

پخته.

پرپاچ کیری parpāčkiri

۱ــ هرس کردن شاخه‌های اضافی درخت. ۲ــ کز دادن موهای کله پاچه وموهای حرومی مرغ.

پرپولك parpułok

گیاهی است صحرائی که برگ آن شبیه به برگ والك است و گل زردی داردبرگ و گل آن مصرف‌خوراکی دارد وپیاز آن‌که سیاه‌رنگ است وداخل آن سفید است خام‌خورده می‌شود.

پرت وپولا part-o-pulā

سخنان بیهوده وبی‌ربط، پرت وپلا.

پرز porz

کرك نرم وریز همانند آنچه‌که در جارو زدن قالی گرد آید. = پنج.

پرسه‌زی parsa zey

۱ــ پرسه زدن درویشان وسیر وگردش ایشان. ۲ــ حرکت وسیر چاووش در محلات وکوچه‌های شهر وخواندن کسانی‌راکه برای‌همپائی‌زائران می‌خواهند عازم زیارت شوند.

پرك park

نوار میان رویه وتخت گیوه.

پرك pork

آبله. = اوله.

پرنشی parenšǐ

سکندری، با مغز ازپیش به‌طرف زمین افتادن.

پـرنه perna

پیراهن.

پروا parvā

۱ــ حوصله وصبر. ۲ــ وحشت وترس وخجالت از کسی برای انجام‌کار. پروام‌نئو. parvām nau حوصله ندارم.

پروپا par-o-pā

پا وقسمتهای بالای آن.

پروپاش گیرفت par-o-pāš gireft

پر وپا گرفت، قرص ومحکم شد. خصوصاً بـرای درختی‌که ریشه کافی دوانده ومحکم واستوار شده است.

پری pari

برگهای خشك‌بوتهٔ پنبه‌که به‌مصرف‌غذای دام‌می‌رسد.

پریوه periva

پریروز.

پس pas

پشت.

پسا passā

نوبت.

پسا پسا passā passā

۱ــ نوبت به‌نوبت. ۲ــ عوض ودگیش کردن. = کین کین.

پس‌بخیه pasbaxiye

پس‌دوزی.

پس‌پریشو pasprišow

پس پریشب.

پستو pastu

پسینه، صندوقخانه، محلی‌که در گوشه‌ای پس ساختمان بنا شده‌است.

پس‌دوزی pasduzi

نوعی دوخت بدانگونه که‌از پارچهٔ روئی کوکی بر گیرند ودر لای روی پارچه کوك را با فاصلهٔ زیاد از پارچه روئی بیرون آورند.

پس‌سارون pas-sārvon
کسی که در روزیا درشب چراغ به‌دست‌انتهای کردهای کشت گندم که بلند شده می‌ایستد تا آبیار را ازرسیدن آب به‌آخر کرد خبر کند.

پس‌سارونی pas-sārvoni
عمل ایستادن انتهای کردهای زراعتی بلند وخبر کردن آبیار را از رسیدن آب به انتهای کرد.

پس‌سوبا pas-sobā
پس‌فردا.

پسکی pasaki
وارونه.

پس‌ورکر pas-ver-ker
برگردان، دمروکن، پشت‌وروکن.

پسون pesson
پستان. = جیجه.

پسون‌پریشو pas-un-parišow
شب پیشترازشب پیش از پریشب.

پسون‌سوبا pas-un-sobā
پس درآن فردا.

پس‌پس‌پریشو pas-pas-prišow
شب پیش‌از پریشب.

پسین pasin
عصر، نزدیك غروب آفتاب.

پشت pešt
پشت.

پشتك peštak

پشتك.

پشته pošta

۱ــ راه آب قنات که مابین دو میله چاه است. = گم = گمبو. ۲ــ بسته‌ای از هیزم و کاه ویونجه که قابل حمل با پشت آدمی باشد.

پشم بیرین pašm-e-birin

پشمی که بعداز کشتن گوسفند ازپوست آن به‌دست آید. = پشم پوس کن.

پشم پوس کن pašm-e-pus-ken

پشمی که پس‌از کشتن گوسفند از پوست دباغی شده به‌دست آید. = پشم بیرین.

پشم وپغال pašm-o-poqāl

موهای بدن آدمی یاموهای حرومی [تهران] بدن مرغ. = پت‌وپت. = پشم‌وپیلی.

پشم‌وپیلی pašm-o-pili

موهای بدن آدمی وحیوان. = پشم وپغال = پت‌وپت.

پش‌وره pešvara

آبی که از بندخوب بسته نشده بگذرد وبه‌زمین زراعی دیگر رود.

پغر paqar

آشغال، هرچیز آشغالی وبدردنخور.

پك pok

پتك.

پك‌خس pokxos

جست بزن، بجه، بپر.

پك وپوز pak-o-puz

دك‌ودهن، سروصورت، ریخت وقواره.

پکین pakin

آرد کمی‌که به‌هنگام پختن نان دم دست گذارند و کمی ازآن روی هشوابندی (نان‌بند) می‌ریزند و خمیر پهن‌شده را روی آن می‌اندازند.

پکین‌کر pakinker

بالا بینداز. کمی از خوراکی‌که به‌شکل آرد باشددر کف‌کسی ریزند و گویند«پکین‌کر»یعنی، بالابیندازو تغییر ذائقه‌ای بده.

پل pel

الك (چوب کوچك در بازی الك دولك).

پل وچفته pel-o-čafta

بازی الك دولك.

پنج penj

عدد پنج.

پنج ponj

کرك نرم وریز نظیر آنچه هنگام جارو زدن قـالی پیدا شود. = پرز.

پنج‌وپنجی ponj ponji

ریزه‌های پنبه‌که به‌چیزی چسبیده است.

پنجول penjul

پنجه، انگشتان دست (گاهی‌که بخواهند با تخفیف و تحقیر گویند.)

penjuli
پنجولی
پنجه کشیدن، چنگ زدن با ناخن.

penja
پنجه
۱ــ پنجاه. ۲ــ پنجهٔ دست‌وپا. ۳ــ واحد وزن برابر هشت سیر. ٤ــ پنج روز پیش‌از عید نوروز.

penjira
پنجیره
پنجره.

pend
پند
۱ــ اندرز، پند. ۲ــ امعاء واحشاء انسان.

pend-o-pizi
پندوپیزی
امعاء واحشاء آدمی یا جاندار دیگر.

pend-o-pizi̊ nadāre
پندوپیزیش نداره
کون وپیزی انجام کاری را ندارد. = کین وپیزیش نداره.

pendik
پندیك
نیشگون. = پنگولی = پیچگون = پیچمون = نیشگن.

penguli
پنگولی
نیشگون. = پندیك = پیچگون = پیچمون = نیشگن.

pana kerta
پنه‌کرته
درجائی زیاد مانده، دیر کرده.

penhon
پنهون
پنهانی، پشت پرده، درخفا.

puvi̊š
پوئیش
با لرزش لب برای ادای «پو» لفظی است‌که برای خواندن گوسفند وبز به‌کار می‌رود.

پود pud

رشتهٔ نازکی ازنخ چون آن را با چند پود دیگر بتابند نخ درست می‌شود.

پور pur

پسر.پورخالو. پسردائی.

پورا purā

پسر. دی‌پورا: این پسر.

پورشنه purošna

عطسه. = عکسه.

پورو puru

پسرو. دین پورو : این پسرو.

پوره‌چو puraču

پسره. دی‌پوره‌چو: این‌پسره.

پوری puri

ریزه‌های کوچك‌ازچیزی‌نظیر ریزهٔ کوچکی از کاه، ذرات که معلق در هوا هستند. هنگام تحقیر وتخفیف کسی گویند «برو پوری ورچین» یعنی برو آشغال جمع کن.

پولاد pulād

۱ــ پولاد. ۲ــ تیغهٔ تراش چوب درکار خراطی.

پون pun

ضربه‌ای که به‌دیوار اطاق‌پهلو یا اطاق‌همسایهٔ‌همجوار با مشت وپا یاچیز دیگر زنند وطرف را خبردار کنند. پون او کو pun uku : یعنی ضربه‌ای به دیوار بزن و طرف را خبردار کن.

پونزه punze
پانزده.

پونسی punsey
پانصد.

په pe
۱ــ پی وشالوده وبنیاد دیوار. ۲ــ دنبال‌وعقب وپشت. ۳ــ پی وعصب.

په‌او peu
گنجشك نربچه‌دار. ۲ــ پدره (تهران)، پدری کــه می‌شناسیمش وسابقهٔ ذهنی از او داریم.

په‌این pain
پهن، کود حیوانی.

په‌پا peepā
۱ــ ردپا. ۲ــ تعقیب واصرار کردن ودنبال‌کاری را گرفتن.

پهلون pahlavon
پهلوان.

پهلی pahli
پهلو. جنب.

په‌ونت pevonnt
بچه پس انداخت، بچه درست کرد.

پی pey
پدر. پیت peyot پدرت.

پی pi
پیه، چربی‌بدن گوسفند ودیگر جانداران.

پیازغولا piyāz-qulā
یعنی پیاز کلاغ. نوعی گیاه شبیه به‌سیر کوهی است که در صحرا می‌روید. = کولاسیر.

پیاله piyāla
پیاله.

پیچش pičeš
دل‌پیچه، پیچشی که درشکم براثر بی‌نظمی هضم پیدا شود.

پیچك pičak
زه‌دولا که‌چوبی‌درمیان‌آن‌است‌وزه کمان‌حلاجی‌واره‌ـ کمان را با پیچاندن آن چوب سفت می‌کنند.

پیچگون pičgun
نیشگون. = پندیك = نیشگن = پیچمون = پنگولی.

پیچمون pičmun
نیشگون بیخ‌دار. پندیك= نیشگن= پیچگون= پنگولی.

پیر pir
۱ـ شخص سالخورده. ۲ـ شخص روشن‌ضمیر ودانا.

پیری‌شئو pirišew
پریشب.

پیزری pizori
فکسنی، سست، لق، بیجان و کم قدرت.

پیزی pizi
نیشین، گردی مقعد آدمی وحیوانات.

پیزیش‌نداره pizič nadāra
قدرت وتوانائی انجام کاری را ندارد. آدمی است تنبل وکون گشاد.

پیسایه pisāya

پوسیده.

پی‌سوز pisuz

چراغی که سوخت آن پیه آب کرده است.

پیسی pisi

۱ــ بیماری لك‌وپیس. ۲ــ بدبختی وتنگدستی.

پیش‌کشی piškaši

در قالی‌بافی پس‌از بافتن یك‌راه، رشته‌های پشم آویخته رامی‌کشند تا محکم شود وقالی از پشت شل نباشد. پشمهائی که با آن کشیدن به‌دست می‌آید پیش‌کشی گویند که‌از آن دم خفتی مرغوبی می‌بافند.

پیشو pišow

پیشاب، شاش. = زئر.

پیشونی pišoni

پیشانی.

پیشین pišin

ظهر.

پیغر piqar

پشگل گوسفند.

پیك pik

پوك.

پیل pil

پول.

پیلپا pilpā

ستون گردی که با آجر ساخته شود.

پیل‌پیلی pilpili

سر گیجه، درمسیری مستقیم به‌چپ‌وراست‌رفتن.=پیلکی.

پیلته pilta

۱ـ فتیلهٔ چراغ. ۲ـ پشم وموی وپنبه آماده بـرای پیلی‌ریسی که دورهم‌پیچیده‌وبه‌شکل لوله‌درآورده‌اند، دور دست می‌پیچند ومی‌تابند.=سیونجه.

پیلقی pillaqi

اسم صوت‌برای بیان صدائی چیزی که‌ازداخل‌چیزی دیگر ناگهانی بیرون افتد وهوا جای‌گزین شود.

پیلنگ pileng

پلنگ.

پیلو pilu

کیسه.

پیله‌چو pilaču

کیسهٔ کوچك.

پیلی pili

دوك چهارپری برای تاب دادن چندنخ به‌هم یا برای آزاموبافی. کوچك این دوك برای رشتن وبزرگ آن برای تابیدن است.

پی‌مره peymera

پدرشوهر.

پی‌نار peynār

یك هشتم پنجاه (پنجه) که موازی یك‌سیر است.

پیناس pinās

بی‌دست وپا، بی‌عرضه، چلمن.

پین‌بری peynberi

اطاق پنج دری.

پینش‌تا peynštā

پنج تا، پنج‌عدد.

پینه pina

۱ــ پوست کلفت‌شده دست و پا براثر کار و حرکت. ۲ــ پونه، گیاهی که کنار آب می‌روید. ۳ــ درترکیب وصله پینه نیز به‌کار می‌رود.

پینه‌دوز pina-duz

۱ــ کسی که گیوه را دوره می‌کند یا کفش را تعمیر می‌کند. ۲ــ حشرهٔ معروف به‌کفش‌دوزك.

پینیر pinir

پنیر.

پینیرچه pinirače

برگ و گل پنیرك، برگ آن را بـا آب دهان خیس می‌کنند وروی کورك‌ودمل می‌گذارندتا سر باز کند.

پیومبر peyomber

پیغمبر.

پی‌یند piyend

بوته‌ای صحرائی که‌شاخه‌های ضخیم‌دارد وبیشتر برای تهیهٔ زغال به‌کار می‌رود.

ت

تئر taar

۱ــ قهر وخشونت نسبت‌به‌کسی. ۲ــ همانند، شبیه. «تئرش که taaroʔka »قهر وطردش کرد، او را راند واز خود دور کرد.

تئل taal

تلخ.

تئله taala

تلخه، گیاهی است همانند اسپرس ولی تلخ‌مزه است.

تئنا teenā

تنها.

تا tā

۱ــ تك در مقابل جفت، ۲ــ لاومیان.

تااینم tā inem

تابینم. هنگامی‌که شك وتردید دارند گویند.

تابسن tābesson

تابستان.

تابه‌تا tā-be-tā

لنگه به‌لنگه. (در مورد کفش).

تابیت tābit

تابوت.

تاپو tāpu

ظرفی است ازگل به‌بلندی یك گز وقطر دایرهٔ بدنه آن‌نیم گز است، دری هم دارد. آرد ونان در آن نگاه‌داری می‌کنند.

تاتی تاتی tāti tāti

راه رفتن به زبان بچه‌ها.

تاخت tāxt

۱ــ حرکت سریع‌اسب، تاخت. ۲ــ معاوضه ومبادله.

تاخ تاخ تاخ tāx-tāx-tāx

صدائی است برای خواندن گربه نظیرپیش پیش پیش.

تاخت‌زینه tāxt zina

۱ــ اسب را می‌تازاند. = تازینه. ۲ــ مبادله ومعاوضه می‌کند.

تاخی tāxi

گربه. = ملو.

تاخی‌یچو tāxiyačᵛu

پیشی کوچولو .

تاخینه tāxina

۱ــ آشپزخانه، مطبخ. ۲ــ اطاق زمستانی ده‌نشینان که در وسط آن تنور است ودور آن می‌خوابند.

تاخینه‌شوری tāxina-šᵛuri

تاخینه راکه به‌سبب دود تنور سیاه می‌شود هر سال دوغاب گل سفیدی می‌زنند این‌عمل را «تاخینه‌شوری» گویند.

تادار tādār

تاس وسنگره‌دار، کسی‌که عهده‌دار تاس آبیاری و محاسبهٔ آن است.

تار tār

تار، تاریك، غبارآلود. درمورد هوا.

تاره tāra

می‌آورد. یار yar بیاور.

تازه وچی‌رسایه tāza ve či rasāya

تازه به‌چیز رسیده، تازه به‌دوران رسیده، ندید بدید.

تازینه tāzina

۱ــ می‌تازد. ۲ــ مبادله‌ومعاوضه می‌کند. = تاخت‌زینه.

تاسچو tāsacu

جام‌کوچك. پیالهٔ مسی‌کوچك.

تاس وسیرقه tās-o-siraqe

تاسی‌مسین که میان آن سوراخی ریز است ودرسیرقه قرار می‌دهند که پر از آب است. آب ازآن سوراخ وارد تاس می‌شود وتاس را پرمی‌کند. یك تاس واحد سنجش آبیاری است.

تاسه tāse

ویار.

تاسیونه tāsiyona

ویارانه، غذائی‌که زن آبستن خواسته است.

تاق tāq

۱ــ اطاق کوچك. ۲ــ سقف. = تاك.

تاك tāk

۱ــ سقف. = تاق. = تاگ. ۲ــ باز و گشوده. «بر تاك نه. ber-tāk-ne در را باز کن، در را باز بگذار. = تاگ.

تاکوچی tākuči

نوعی بازی بابچه که صورت خود را پشت چیزی پنهان کنند وسپس نشان دهند و گویند «تاکوچی» درتهران «دالی» گوئیم.

تاگ tāg

۱ــ سقف. ۲ــ باز و گشوده. = تاق = تاك.

تاگیش tāgiš

سقف گنبدی شکل اطاقها.

تال tāl

انواع سینی.

تالچو tālaču

سینی کوچك ــ سینی زیر استکان ونعلبکی.

تایه tāya

دایه، زنی که به بچهٔ دیگری شیر می‌دهد.

تبسچه tabassaǰa

(ممجه، محمدآباد): گیاهی است صحرائی.=توسچه (نایین).

تپه tapa

۱ــ تپالهٔ گاو. ۲ــ به‌تخفیف وتحقیر به‌آدمی شل وول گویند.

تپه‌خس tapaxos

به‌معنی تپاله‌انداز است و به‌تخفیف و تحقیر به‌آدمی هیکل‌دار و بی‌عرضه و بی‌دست و پا گویند.

تپه‌خسو tapaxosu

آدمی درشت و بی‌عرضه. = تپه‌خس.

تجه taja

می‌ارزد، ارزش دارد.

تجی tajay

ارزش.

تجیر tejir

۱ــ نشانه‌هائی در اراضی موات برای تصرف آنها.
۲ــ نرده‌های اطراف باغ و باغچه. = تیجیر.

تخس texs

آرد کمی که دم‌دست نانوا است و روی نان‌بند می‌پاشد.
= آرتی تخس.

تخس toxs

حیوان شرور و رموك. توسعاً به‌آدمی نیز گویند.

تخته taxta

تخته.

تخته‌شور taxtašur

تخته‌ای که‌در مرده‌شورخانه‌مرده را روی‌آن‌می‌شویند.
توسعاً به‌معنی مرده‌شور نیز به‌کار می‌رود.

تخته‌شورخنه taxta-šur-xoṇa

مرده‌شوی‌خانه.=شورخنه.

تخم‌وترك toxm-o-tarak
زاد وولد، تخم وترکه. = تم‌وتول.

ترخ terx
بوته‌های هیزمی تازه سبزشده در صحرا.

ترخین tarxin
ترخون. = تلخون.

ترد tord
زودشکن، شکننده.

ترشاله toršāla
برگهٔ زردآلو = هیلی گرده.

ترش‌پالا torošpālā
آبکش. = پالایش.

ترف tarf
قراقروت.=تیرپه.=قرا.

ترك tark
قسمت پشت‌زین اسب وپالان خر.

ترکی torki
نوعی لبه‌دوزی پارچه.

ترنج torenj
نقش میان قالی.

ترند tarand
سسك. = تیرند.

تره torra
حاشیهٔ کوچك قالی.

تش taš
آتش.

تغلی toqoli
مادهٔ میشینه تایك سالگی.

تکل takal
پالان رکابدارالاغ بندری‌مخصوص سواری ثروتمندان.

تك‌وتو tak-o-tow
درترکیب «فلان تك‌وتوش برمی‌داره» یعنی اهمیت دارد وسرشناس است وحرفش دررو دارد.

تگ teg
ته، پایین. تگ‌او:ته‌آنجا،پایین‌آنجا. تگ‌اور=تگ‌یور: پایین بیا.

تگ‌وتو teg-o-tu
ته وتوی‌چیزی، زیروروی چیزی، موشکافی درامری.

تل tol
هل (دادن) = تله.

تل tel
شکم.

تلپ tolop
اسم صوت مانند صدای افتادن چیزی درآب.

تلخون talxun
ترخون.

تلواش talvāš
تکه‌های تراشیده شده از چوب، تراشهٔ چوب.

تلونده telunda
له شده (میوه وامثال آن) = تلیده = تلینده.

تلویز telviz
شاخهٔ جوان.

تله tola

هل (دادن) = تل tol

تلی toli

لیقهٔ دوات. تکه‌ای از پارچه یامقداری نخ که بیشتر از ابریشم است ودر دوات گذارند.

تلیده telida

لهشده. = تلونده = تلینده .

تلینده telinda

لهشده. = تلونده = تلیده.

تم tom

۱ــ تخم، بذر. ۲ــ تخمه=تمو.

تمو tomu

تخمهٔ هندوانه‌که وسط آن را سوراخ وانتهای دوك چرخ‌ریسی را درآن سوراخ قرار دهند تا میان آن بگردد.

تمو tomu

تخمه. = تم.

تم‌وتول tom-o-tul

اصل‌ونژاد. = تخم وتول.

تم‌وتیله tom-o-tile

انواع بذرهای کاشتنی.

تمبیشه tembiša

تنبوشه، لوله‌سفالین برای لوله‌کشی آب.

تن ten

تن، بدن، جسم.

tanabi

اطاق بزرگ که طاق آن ضربی‌است ودرهای اطاقهای مجاور به‌آن باز می‌شود.

تنده tenda

هسته.

تنده‌چی tendači

مغز هستهٔ‌زردآلو وهلوکه بر اثر جوشاندن شیریـن کرده باشند بو می‌دهند ومی‌خورند.

تنکش tenkaš

چوبی که در سوراخهای پیش نورد قرار می‌دهندتکیهٔ آن‌به‌زمین است ومانع‌می‌شود که‌نوردبچرخد.=تنگیره.

تنگ teng

۱ــ تنگ درمقابل گشاد. ۲ــ تسمه‌ای که از دوطرف زین یا پالان به‌زیر شکم‌حیوان کشیده وبسته می‌شود.

تنگ tong

۱ــ کوزه سفالین دهان‌تنگ و گردن‌بلند. تنگ برنجی یا ورشو که به‌همین شکل‌ساخته می‌شود وآب نوشیدنی در آن ریزند. = تنگولی.

تنگل tengol

۱ــ بشکن. ۲ــ تقه که با انگشت به‌در زنند.

تنگولی tenguli

کوزهٔ سفالین‌دهان تنگ که دارای گردن بلندی‌است.= تنگ tong

تنگیره tengira

چوبی که در سوراخهای پیش نورد گذارند تا مانع شودکه پیش نورد حرکت کند. = تنکش.

تو to
ضمیر دوم‌شخص مفرد.

تو tew
۱ــ تب. ۲ــ تاب نخ.

تو tu
داخل، درون.

تواوه tovāve
باران وبرف توأم، شلاف (کوهپایه‌های تهران).

توتوری tuturi
خشخاش.

توخودا toxxudā
ترا به‌خدا قسم. اصطلاحاً به‌معنی «بس کن» و «بس است» به‌کار می‌رود.

تورازین turāzin
ترازو.

تورب turob
ترب.

تورش turoš
ترش.

توره ture
شغال.

توسچه tavasača
[نایین]: گیاهی است صحرائی.= تبسچه.

توسون tovesson
تابستان.

توفیر towfir
فرق، تفاوت، اختلاف.

توکن tukon
تکان.

توگرم tew-garm
تب گرم، تبی که مرتب قطع وتکرار می‌شود.

تولا tulā
گوشت کف‌دار، گوشت لیز = تیلا.

تولازم tew lāzem
تب لازم، سل. = دردی باریك.

تولافی tulāfi
تلافی.

تولکی tulaki
نشای گل وصیفی.

توله tule
بچه، توله.

تولی tulli
«زو» در بازی پل وچفته وآن‌چنان است که نفس را حبس‌می کنندوبایك‌نفس طولانی‌زومی کشندومی‌دوند تا فاصلهٔ معینی راطی کنند.

توماشا tumāšā
تماشا.

توموم tumum
تمام.

تومون tommun
شلوار لیفه‌دار وبنددار.

تون tun
تون حمام. = تین.

تونه tuna
تار درمقابل پود.

تونه درتینه tuna-dertina
کسی که تارهای بافت قالی را مرتب می‌کند = تونه دونه = تینه دونه.

تونه دونه tuna-downa
کسی‌که تارهای بافت قالی را مرتب می‌کند. = تونه در تینه = تینه دونه.

توی toy
توت.

توی‌اسفانی toy-esfāni
توت اصفهانی. نوعی توت بیدانهٔ ریزوبسیار سفید.

توی‌بنفش toy-banafš
نوعی توت درشت‌که پرآب وشیرین ورسیدهٔ آن بنفش رنگ می‌شود. =توی جنت‌آوایی.

توی جنت‌آوایی toy-jennatāvāyi
نوعی توت بنفش است = توی‌بنفش.

توی‌چسه toy-čosa
سن، حشره‌ایست سبزرنگ که‌بیشتر روی‌توت می‌نشیند و بو می‌دهد.

توی‌سرخو toy-sorxu
توت سرخ. نوعی توت‌که پس‌از رسیدن به‌رنگ سرخ تیره در می‌آید.

توی‌سوزه toy-sawza
نوعی توت که پس‌از رسیدن سبزرنگ است.

توی‌سیا toy-siyā
توت سیاه.

تویشکه toyoška
توت خشکه.

توی‌شمرونی toy-šemrony
نوعی توت سفید درشت.

توی‌علفی toy-alafi
توت چین اول که حالت مسهل دارد وبرای رودل مفید است.

توی‌قزوینی toy-qazvini
نوعی توت سفید دانه‌دار بسیار درشت.

ته‌چاکی te-cāki
چاکی که در پایین قبا یا دوطرف پیراهن مردانه گذارند.

تی ti
تیغ، خار.

تیار tayyār
۱ــ آماده، مرتب. ۲ــ به‌اندازه، به‌قاعده. = آهنگ.

تیاله tiyāla
نوعی گیاه که دارای میوه خاردار گردی است که در بهار گلهای آبی وبنفش بر آن دیده می‌شود. فندقهٔ میان آن شیرین ومرهم سینه است.

تی‌پا tipā
لگدی که بانوك پا زنند.

titiri
تیتیری
مقدار بسیار کم از چیزی.

titun
تی‌تین
توتون.

tijir
تیجیر
۱ــ نشانی‌که در اراضی موات برای تصرف گذارند.
۲ــ نرده‌های اطراف باغ وباغچه. = تجیر.

tirappa
تیرپه
قراقروت. = ترف = قرا.

tirtaxš
تیرتخش
فشفشه در آتش‌بازی.

tirak
تیرك
ترك، شکاف.

tirmār
تیرمار
ماری است‌که کوچك است و پرش می‌کند.

tirend
تیرند
سسك. پرنده است از گنجشك کوچکتر. = ترند.

tirende
تیرنده
گنجشك.

tira
تیره
توبره. «خاکش وتیره ریجی xākoš ve tira riji
خاکش را به‌توبره می‌ریزم. درمقام تهدید گویند.

tiriš
تیریش
مقدار کم.

tirišna
تیریشنه
تراشهٔ هیزم، تکهٔ نازکی از هیزم.

تیری‌پیلی tir-i-pili
چوب قائم میان پیلی که دو کی است چهارپره.

تیرین tirin
تنور. = تینیر.

تیرینه tirina
تنوره، دودکش‌سماور.= تینیره.

تیزاو tizow
تیزآب، اسید.

تیزاوی tizovi
تیزابی، مکانی که آب در سراشیبی می‌دود.

تیزدونه tizdona
مثانه وشاشدان حیوان که سابقاً همانند بادکنك ازآن استفاده می کردند.

تیزدونه‌کویه tizdona kuya
در لغت به‌معنی مثانهٔسگ است ودر مورد تغیر وقهر به‌طفلی گویند.

تیغ وپرسه tiq-o-parsa
روزهای تاسوعا وعاشورا.

تیغی‌سه‌پر tiq-i-se-par
خارخسك.=سه‌پر.

تیفاله tifāla
تفاله.

تیغرس tiqars
تگرگ.

تیلا tilā
گوشت کفدار. گوشت لیز. = تولا.

تیله tila
۱ـ تله. ۲ـ تکه‌های شکستهٔ سفالینه. ۳ـ سنگی پهن یا گرد ومدور که در انواع تیله‌بازی به‌کار می‌رود.

تین tin
تون حمام. = تون.

تینه‌دونه tina downa
کسی که تارهای قالی را بردار بکشد ومرتب کند. = تونه در تینه = تونه دونه.

تینیرماله tinir-māla
گون‌تر یاپارچهٔ‌خیس کرده که باآن‌بدنهٔ‌تنور رااز دوده ونان سوخته پاك می‌کنند.

تینیره tinira
تنوره، دودکش، تنورهٔ آسیاب در آسیابهائی که با آب می‌چرخند. = تیرینه.

تیور tiver
تبر (هیزم‌شکنی).

تیونه tiyona
نوعی‌سنگ نرم که‌با آن‌ظروف‌مختلف ولوح‌می‌سازند.

ج

جئم jeem

جمع، گروه، دسته.

جا jā

۱ــ تماماً، یکسره، یکجا. جاخورد یعنی تمامی‌ویکجا خورد. ۲ــ لانه.

جار jār

شمعدانهائی که چند شمع درآن روشن می‌شد وبه‌سقف می‌آویختند یا پایه‌داشت وروی زمین می گذاشتند.

جاروجنجال jār-o-janjāl

سروصدا، داد وفریاد.

جالیز jāliz

محل کشت انواع صیفی.

جخت jaxt

۱ــ هم‌اکنون. ۲ــدرست، به‌یك‌اندازه، موبه‌مو.=تیار. ۳ــ عطسهٔ دوم که پشت عطسه اول (صبر) آید.

جر jer

پارگی در نتیجهٔ دریده‌شدن لباس وپارچــه. جــر خوردن: پاره‌شدن:. جردادن: پاره کردن. جرزدن در بازی یا قمار.

جرخر jar-xar
شرخر، دعوائی.

جرکیره jar-kire
جرکننده، شربه پاکن، دعوائی.

جرم jerm
کثافت وآلودگی.

جرغ jerq
چست وچالاك وفرز.

جرغابه jarqābe
جرخوردگی زیاد قسمتی از لباس.

جز jez
داغ. جزدل وجزجگربه‌معنی داغ دل‌وداغ جگراست.

جزجز jez jez
اسم صوت برای بیان صدای چیزی‌که در روغن داغ اندازند.

جزغاله jezqāla
۱ـ تکه‌های سرخ‌شده وباقی‌مانده از ریزه‌های دنبه که روغن آن‌را گرفته‌اند. ۲ـ چیز زیاد سوخته‌شده.

جعفری jaaferi
جعفری که از سبزیهای خوردنی است.

جل jol
پارچهٔ کهنه.

جلب jalab
ناجنس، ناقلا، متقلب.

جل‌جل‌واریه jeljel vārin ya
شرشر باران می‌آید. دربیان شدت آمدن باران گویند.

جل‌وجل ایکیره jello-jel-ikire
جل‌وجل می‌کند یعنی جوش می‌زند نظیر جوشی که ماست ترش‌شده می‌زند. ماست جل‌آمده (تهران).

جلد jald
۱ــ زود، فوری. ۲ــ شخص جلد وچابك.

جلدی jaldi
فوری، فوراً، بی‌معطلی.

جل‌قندی jolqendi
روتنوری، پارچه‌ای که روی دَرِ تنور می‌اندازند.

جلمبرو jolamberu
شخص جلمبر وژنده‌پوش.

جل‌وجل وارین‌یه jell-o-jel varin ya
دربیان شدت آمدن باران گویند. = جل‌جل وارین‌یه.

جلوخون jalowxun
نام محله‌ایست در نایین. ۲ــ محوطهٔ بـاز جلوی در خانه ثروتمندان.

جم jom
جنب وجوش وحرکت.

جمخو jom-xow
رختخواب.

جمگه jomga
شیشه‌های گرد آبی‌رنگ بالای گنبد حمام.

جن jen
۱ــ جن. ۲ــ زن. جن‌عامو: زن‌عمو. = انجو.

جن‌وپری jenn-o-pari
جن وپری.

جو ju

جوی آب. = جوب.

جوال juāl

کیسه مانندی‌که با نخ آزامو بافند وآرد وگندم و غیره درآن ریزند. = وال.

جوب jub

جوی آب.=جو.

جوجو juju

چوجه‌تیغی = گلتینه = گلدینه.

جودا judā

جدا، سوا. = جیا.

جورو jurow

جوراب.

جول jul

تاج وزائده‌های‌قرمززیر گلوی‌مرغ‌وخروس = چول= جیل.

جولا julā

کرباس‌باف.

جوم jum

جام برنجی ودهان گشاد وکم‌ژرفا.= جوم‌اوخوری، =جوم پاسماوری.

جون jun

جان.

جونه juna

۱ــ جوانهٔ درختان. ۲ــ انتهای دوك چرخ نخ‌تابی.

جوواو juvow

جواب.

جوون juvon

جوان.

جوهون juhun

خوب، تازه، سرزنده.

جوهوندس juhundas

گل‌وگشاد. **هیمه‌ری هم جوهنده** ــ hima ri hem juhunde

یعنی هیزم روی هم گل و گشاد گذاشته.

جهاز jahāz

آنچه اسباب خانه که عروس، خانهٔداماد برد. ۲ــ جهاز شتر که برجای پالان خروزین اسب است.

جهندم jahandam

جهنم.

جی j̓ey

۱ــ صمغ درخت‌وبوته. ۲ــ زه کمان دروگری وحلاجی.

جی ji

هم. دی‌جی Diji این‌هم.

دی کوتاب‌جی ــ di kutāb ji این کتاب هم.

جیا jiyā

جدا، سوا. = جودا.

جیجه jija

پستان. = پسون.

جیربا jirabā

اشکنهٔ زیره‌دار، زیره‌با.

جیرو ویر jir-o-vir
اسم صوت برای بیان صدائی نظیر سروصدا وجیغ و ویغ بچه‌ها.

جیریب jirib
جریب مقدار زمینی برابر هزار گز مربع درنایین. درممجه (محمدآباد) برابر هشتصد گز مربع است.

جیرینگ jiring
اسم صوت برای شکستن صدائی نظیر شکستن جسمی شیشه‌ای.

جیغ جیغو jiqjiqu
به‌قسمتی از دستگاه باقندگی گویندکه در دو طرف بالای تونه (تار) قرار گرفته، روی قرقره‌ای‌که در آن‌است زهی‌که نگاه‌دارندهٔ تونه است بـالا وپایین می‌رود وصدای خشکی نظیر جیغ می‌کند. ۲ـ آدم جیغ وداد‌کن وسروصدادار.

جیل jil
پره‌های گوشتی قرمزرنگ که زیرگلوی مرغ و خروس آویزان است. = جول.

جیلیزی jilizzi
اسم صوت برای بیان‌صدائی نظیر ریختن چیزی‌آبدار در روغن داغ.

جیلك jilak
چلیك.

جیمی jimey
بیل دسته.

جیـونده jivenda

حشره.

جیهید jihid

جهود، یهودی، کلیمی.

چ

چائر ʧāor

۱ــ خیمه وچادر. ۲ــ چادری‌که زنان برسر کنند. = چایر. ۳ــ عدد چهار.

چاپك ʧāpok

چابك.

چاچولباز ʧāʧul-bāz

آدم‌زبان‌باز، پشت‌سرهم‌انداز، حراف، =چاچوله‌باز .

چاچوله‌باز ʧāʧula-bāz

آدم زرنگ وزبان‌دار وحراف. = چاچولباز.

چاخچیر ʧāxʧir

چاقچور.

چاراندار ʧārendāz

مغز گردو وپسته وبادام وسیب وهل وادویه را در شیره می‌ریزند. پس‌از پرورده شدن می‌خورند.

چارتاگ ʧārtāg

دری‌که‌هر دولنگهٔ آن‌گشوده‌است. چارتاق (تهران).

چارتمو ʧār-tomu

چهار تخمه مرکب از تخم خیار وتخم خرفه وتخم بالنگو و قدومه

چارچوئه ʔčār-čue
چهارچوب در وپنجره.

چاردری ʔčār-dari
اطاقی که چهار در دارد.

چارده ʔčārde
چهارده.

چارسی ʔčārsi
چهار سوق، چهار بازار.

چارسی ʔčārsey
چهارصد.

چارشاخ ʔčār-ʔšax
این لفظ گاهی باقرمساق وگاهی‌هم بـا «پیوسته» peyosta ترکیب می‌شود وهنگام دشنام دادن به‌کار می‌رود.

چارشو ʔčāršew
چادرشب.

چارشیرینی ʔčār-ʔširini
جوشانده‌ایست مرکب از قند ونبات وشکر سرخ وشکر سفید وترنجبین وپرسیاوش وعناب برای رفع سنگینی معده خورند.

چارقب ʔčārqab
چارقد.

چارمیخ ʔčār-mix
چهارچوبی است که انتهای آنها در زمین کار گذاشته شده. در قسمت بیرونی آنها برشی است که پایه‌های

نورد پیش‌وپس در داخل آن قرار می گیرد ومی‌تواند بچرخد.

چاروادار ʔčārvādār

کسی که چهارپایان بارکش نگاه دارد.

چاره ʔčāra

۱ــ چاره ودرمان. چارش ونه ʔčāroš vane چاره‌ای برایش بگذار. ۲ــ سرطاس‌برای ریختن برنج ونظایر آن در ترازو.

چاشت ʔčāšt

۱ــ ناشتائی، صبحانه. ۲ــ صبح بلند نزدیك ساعت هشت تاده صبح.

چاق ʔčāq

۱ــ چاق وفربه وگوشت‌دار. ۲ــ تندرست وسالم.

چاله ʔčāla

چاله، گودال.

چایر ʔčāyor

۱ــ چادر که زنان بر سر کنند. ۲ــ خیمه وچادر. = چائر.

چایش ʔčāyeš

سرماخوردگی، چائیدن. چایه čāya سردشده و سرماخورده.

چپ‌اندرقیچی ʔep ender-qeyči

حرکتی مارپیچی وکج وکوله. = قیقاج.

چپری ʔčapari

۱ـ شال یا دستار رابه‌شکل ضرب در از روی شانه‌ها گذراندن وبدن را پوشاندن. ۲ـ بستن بقچه بدانگونه که قسمت گره‌خورده، را برپیشانی اندازند وبقچه روی پشت قرار گیرد. ۳ـ بستن بچه را به‌پشت بـا چادرشب در هنگام کار. ٤ـ نماز را شکسته خواندن. ٥ـ به‌سفر رفتن با تعجیل وفقط وسایل دم‌دستی را با خود بردن.

چپش ˇčapoš

بز نر.

چپکور ˇčap-kur

چشم‌چپ، دوبین، احول.=لوچ.

چپکی ˇčapaki

وارونه.

چپو ˇčapow

غارت.

چپول‌زی ˇčapul zey

کف‌زدن، دست‌زدن هنگام اظهار شادی.

چخه ˇčexe

لفظی است که هنگام طرد سگ گویند.

چـر čor

آلت رجولیت.

چـر čar

۱ـ چرخی که نخ رابه‌دور آن پیچند وبه‌شکل کلاف درآورند. شکل آن مانند چرخ نخ‌ریسی است ولی به‌جای‌زه‌روی پره‌هانی‌به‌کاربرده شده‌است. = چرچو. ۲ـ چرخ به‌طورکلی. ۳ـ چرخ نخ‌تابی ونخ‌ریسی= چرچری.

چرا ɤarā

چریدن. چرن ɤaren می‌چرند. چرامی‌کنند.

چربولی ɤarbuli

۱ــ چیزی که چرب‌شده‌باشد. ۲ــ بدنی که چربی زیاد پس دهد.

چرب‌وچیویل ɤarb-o-ɤivil

چرب وچیلی، زیاد چرب.

چرب‌وشیرین ɤarb-o-ɤirin

شکر وروغن را درآب داغ ریخته پس‌از جوشیدن‌نان را درآن ترید کرده می‌خورند.

چرت ɤort

پینکی، خوابی مختصر وکوتاه، چرت.

چرچی ɤaračī

چرخی که پنبه وتخم را ازهم جدامی‌کند. = چرخچی.

چرخچی ɤarxačī

چرچی.

چرخك ɤarxak

قرقره.

چرخو ɤaraxu

چرخـی که نخ را به‌دور آن پیچند و بمشکل کلاف درآورند. = چر.

چرخ‌وخی نه ɤarx-ve-xoy-neh

درمعنی یعنی چرخ به‌خود بگذار ودر اصطلاح یعنی تکانی به‌خود بده، جنب وجوشی بکن.

چررسی ɤar-resi

ریسندگی با چرخ، چرخ‌ریسی.

چرکش čar-kaš

کسی که آب یا خاك ولجن را باچرخ از تهچاه بیرون آورد.

چرکه čorka

چرتکه.

چزای čezzāy

چزیدن، جوش‌زدن، حرص خوردن، مچز mačez جوش نزن، عصبی نشو.

چزنه čazna

به‌حرص وجوش انداختن کسی، چزاندن کسی . شی‌چزنه ــ ši čazna بچزانش.ای چزنه i čazna بچزان.

چزه čezza

۱ــ دنبه‌ای که سرخ‌شده و روغن آن گرفته شده‌باشد.

۲ــ بوته‌ای که قطر چوبهای بن‌وسرآن تقریباً به‌یك اندازه است وریشهٔ کوتاهی دارد وزود آتش می گیرد وتبدیل به خاکستر می‌شود ــ درتهران نوعی جارو را جارو چزه گویندکه ظاهراً ازهمان گیاه چزه این جارو تهیه می‌شود ــ درصورتیکه این لغت به معنی فعلی به‌کار رود یعنی‌می‌چزد وحرص وجوش می‌زند.

چسب‌اندی časbondi

چسبنده، نوچ، چسب‌آلود، چسبناك. = چسبولاك. = چسبولی = چسبونك.

چسبولاك časbulāk

چسبنده، چسبناك. = چسب‌اندی چسبولی = چسبونك.

چسبولی ʧasbuli

چسبنده،چسبناك. = چسبولاك= چسبونك = چسب‌اندی.

چسبونك ʧasbunak

چسبنده، چسبناك، نوچ. = چسبولاك = چسبولی= چسب اندی.

چس‌وپس ʧos-o-pes

۱ــ سخنان چرند وپرند، پرت‌وپلا. ۲ــ آدمی شیرین عقل وبیهوده گووژاژخای.

چش ʧaš

چشم.

چش‌بال‌بالی ʧaš-bālbāli

کسی که پلکهای چشم خود را بیش‌از اندازه به‌هم‌زند. مختلج.

چش‌پاره ʧaš-pāra

آدمی پرروو‌چشم‌دریده، چشم‌دریده ادب‌نگاه ندارد.= چش‌سفید.

چشته ʧašta

لقمه، پارهٔ مختصری از غذا.

چشته‌خور ʧašta-xor

کسی که ازغذا یا انعام دیگری بهره‌ورشده واکنون‌هم چشمداشتی دارد.

چش روشن‌واج ʧaš-rušen-vāj

چشم‌روشن به‌کسی گفتن. به‌دیدار تازه زائیده یاکسی که یکی‌از کسانش ازسفر آمده رفتن. این‌جمله اگر به‌صورت امری به‌کار رود یعنی چشم‌روشن بگو.

چش روشن وای ʧas-rušen-vāy

چشم‌روشن‌باد، هدیه‌ای برای چشم‌روشنی. = چش روشنی.

چش‌روشنی čaš-rušeni

هدیه‌ای‌که برای تازه‌زائیده یا کسی که از سفر آمده آورند. = چش‌روشن وای.

چش‌زئره čaš-zaara

چشم غره، جذبه برای ترساندن کسی.

چش‌سفید čaš-sefid

چشم دریده، پررو.=چش‌پاره.

چشمه čašma

چشمه، مجازاً مستراح رانیز گویند.

چغر čeqer

سفت، چیزی‌که دندان‌گیر نباشد.

چغو čaqu

چاقو.

چفته čafta

دولك، چوب بزرگ بازی الك دولك.

چق‌چقی čaq-čaqi

دو استوانهٔ چوبین به‌قطر ده سانتیمتر ودرازای پانزده سانتیمتر که دریك‌طرف‌آنها دستگیره‌ای‌نخی یا چرمی است‌که به‌دو دست می‌گرفتند وبا حرکت دورانی دو دست آنها رابه‌هم می‌کوبیدند وبا صدای آنها در ماه محرم دم می‌گرفتند.

چقذر ceqzer

چقدر، چه‌اندازه.

چك ʧak

۱ــ کشیده، سیلی. ۲ــ مشتهٔ حلاجی.

چکش‌ده ʧak-oš-de

بزن به‌چاك، فرار کن، دررو.

چکه ʧekka

به‌حالت اسمی یعنی چکه وقطره وبه‌حالت فعلی یعنی می‌چکد.

چل ʧal

عدد چهل.

چل ʧel

خل وساده‌لوح. = چل‌وول.

چلچورا ʧel-ʧura

چهل‌چراغ.

چل‌خنه ʧal-xona

هزار لای نشخوارکنندگان. = چل‌کیه.

چلرز ʧelarz

نوعی پرنده به‌رنگ سیاه‌وسفید وبه‌اندازهٔ غاز وحرام گوشت است. = چلرسی‌اوی = چیلرز = چیلرس.

چلرسی‌اوی ʧelarsi-ovi

چلرز = چیلرز = چیلرس.

چلك ʧalak

زنی دهن‌لغ وبی‌بندوبار وکس‌لغ=چیلك.

چل‌کیه ʧal-kiya

دراصل به‌معنی چهل‌خانه است ودر اصطلاح برای هزارلای نشخوارکنندگان به‌کار می‌رود. = چل‌خنه.

چلماس ʧalmās

ناراحتی و بی‌آرامی در هنگام خواب.

چل‌وول ʧel-o-vel

چل وخل، ساده‌لوح. = چل.

چله ʧola

پنبهٔ حلاجی‌شده، پنبهٔزده.

چله ʧella

۱ــ چلهٔ تابستان از اول تیرماه تادهم مردادماه و چلهٔ زمستان از اول دی‌ماه تادهم بهمن‌ماه. ۲ــ چله به‌معنی تار چلهٔ قالی، چلهٔ عبا، ۳ــ چله (نشینی) چهل روزی که به‌عبادت پردازند. ٤ــ چلهٔزائو وعروس و کودك.

چلی‌تیرما ʧelli-tirmā

چلهٔ تیرماه وسط تابستان، قلب‌الاسد.

چلیسمه ʧelisma

آجیل.

چلیسمه‌خور ʧelisma-xor

آدم دله و کسی که دم‌بدم چیز می‌خورد .

چلی‌کس ʧelli-kas

چلهٔ کوچك از یازدهم بهمن تا اول اسفند.

چلی‌مس ʧelli-mas

چلهٔ بزرگ از اول دی‌ماه تادهم بهمن‌ماه. چلی‌مسه نیز گویند.

چمبل ʧembel

چمبره، هرچیز خم‌شدهٔ مدور. چوبی‌است که هنگام تربودن دو سر آن‌را به‌هم می‌بندند تا خشك شود و در انتهای طناب وریسمان قرار می‌دهند وهنگام‌بستن پشتهٔ هیزم‌یا نظایر آن‌طناب را ازوسط آن می گذرانند ومحکم می کنند.

چمچه čemča

قاشق.

چمن čamen

چمن.

چموش čamuš

چهارپای لگدزن، چهارپائی‌که رام نیست. مجازاً به آدمیان بدقلق وتندخو نیز گفته می‌شود.

چنجلی čonjoli

تاب‌که یکی‌از بازیهای کودکان است.

چند čend

چند.

چندرغاز čenderqāz

مقدار پول ناچیز.

چندرمساج čendera-sāj

پشت هم‌انداز، متقلب، چاخان.

چندش čondeš،čendeš

۱ــ لرزش خفیف وکوتاه که به‌علتی در بدن ظاهر شود. ۲ــ مورمور شدن بدن‌براثر بدآمدن از چیزی.= ملالی.

چنگ čeng

چنگ، پنجه، چنگال. چنگ اوخسه ʧeng uxosa
چنگ می‌زند، چنگ می‌اندازد. = نیرو.

چنگال ʧengāl

خوراکی است زمستانی. نان کلفتی که با آردسن (آرد گندم سبز کرده) پخته‌شده، درشیرهٔ توت یا انگور و روغن فراوان خورد کرده مالش می‌دهند و می‌خورند. این غذارا مقوی‌ترین غذامی‌دانند و به کسی که قوت زیاد داشته باشد یا عطش فراوان گویند مگـر چنگال خورده‌ای . = چنگ‌مال.

چنگ‌چنگه ʧeng-ʧenga

چنگ چنگ، مشت مشت.

چنگک ʧengak

قلاب، چنگک.

چنگ‌مال ʧeng-māl

خوراکی است زمستانی که از نان وشیره توت یـا انگور وروغن فراوان تهیه کنند. = چنگال.

چنگی‌خرگیش ʧeng-i-xergiš

گیاهی است بیابانی که بوتهٔ جوانش شیرین وخوراکی است وبه‌شکل بوتهٔ کاوندل است.

چو ʧu

۱ــ نشان تصغیر که پس‌از اسم وصفت درآورنـد.
۲. چوب .

چوئه ʧua=ʧue

چوبک. ریشهٔ گیاهی است که برای شستن دست یا لباس به کار می‌رود.

ɤui-sow

چوئی‌سو

چوب درخت سیب.

ɤupon

چوپن

چوپان، شبان.

ɤuɤula

چوچوله

قسمت برآمده آلت تناسلی زنان.

ɤudār

چودار

۱ــ چوبدار، خریدار گاوو گوسفند برای عرضه به کشتارگاه. ۲ــ به‌دو چوب تخته مانند گویند که هریك دارای سوراخی است. یك‌دست ویك‌پای چهارپا را در آنها نهاده با طنابی به‌یکدیگر می‌بندند تا حیوان بتواند چرا کند امانتواند به‌جائی دوردست فرارکند.

ɤudorvā

چودروا

صمغ بوتهٔ کاوندل که همانند بوتهٔ گون صحرائی است. دارای شاخه‌های چوب‌پنبه‌ای وریشه‌ای بسیار کوتاه ونازك است. این صمغ که از شاخه‌های آن ترشح می‌کند، قهوه‌ای یا زردرنگ است وطعم آن بسیار تلخ است. آن‌را خیس می‌کنند وروی دمل می‌مالند تا بهبود یابد.

ɤurā

چورا

۱ــ چرا (نشان پرسش). ۲ــ چراغ.

ɤura-pā

چوراپا

۱ــ مخروطی ناقص که از سفال سازند وچراغ را روی آن گذارند. ۲ــ پیه‌سوز پابلندکه بیشتر در مساجد مورد استفاده است.

چوروك ʧuruk

۱ـ چروك وچين. ۲ـ گنجشك = چوروچو (در بافران).

چوروك‌چوروك ʧuruk-ʧuruk

چين وچروك.

چوروك‌ديلا ʧuruk-dila

جوجهٔ گنجشك پيش‌از پر درآوردن.

چوری ʧuri

جوجهٔ مرغ. = چيری.

چوزنجير ʧu-zenjir

دو چوب پرمقاومت به‌بلندی يك‌گز كه تكه زنجيری ميان آن‌دو را به‌هم وصل می‌كند. در كندن بوته‌های هيزمی، زنجير را دور ساقه پيچيده وچوبها را اهرم كرده وريشهٔ بوته را از زمين بيرون می‌كشند.

چوسات ʧu-sāt

چوبی‌كه از ميان نخ سات در دستگاه بافندگی عبور داده شده‌است.

چوسو ʧu-sow

نجار. اين تركيب به‌معنی چوب‌سای است.

چوغر ʧuqor

نرهٔ وسط اسفناج يا كاهو يا هويج.

چوغندر ʧuqonder

چغندر.

چول ʧul

زائدهٔ قرمزرنگ زير گلوی مرغ وخروس = جول.

چولاس ʧulās

کسی که به‌هرچیز ناخنك می‌زند ومی‌خورد، دله.

چولاق čulāq

چلاق.

چولامی čulāmi

دست‌آموز، رام، حیوانی که به‌آدمی انس دارد وخو گرفته است.

چولو čulow

چلو.

چولو čulu

۱ــ سروشاخهٔ کوتاه درختان که از آنها ریخته است. ۲ــ خورده هیزم. = چولوئه.

چولوئه čulue

خورده چوب. = چولو ــ culu

چولوك čuluk

۱ــ چکه، قطره = چولوکچو. ۲ــ اسم صوت برای بیان صدائی که از چکیدن آب شنیده شود. = چیلیك.

چولوکچو čulukču

قطره، چکه. = چولوك.

چوم čum

۱ــ سوز، بادسرد زمستانی. ۲ــ دانه‌های بسیار ریز برف که با سرمای بسیار شدید همراه است.

چوماق čumāq

چماق.

چوم ومامیرون čum-o-māmiron

دو نوع دانهٔ گیاهی است که آنها را نرم سائیده ودر چشم می کنند.

چون čun

چرخ خرمن کوبی.

چونار čunār

چنار.

چوناردنه čunārdona

چینه‌دان پرندگان.

چونه‌ای čonai

در اصل به‌معنی همانند چانهٔ خمیر است ودر اصطلاح به‌نوع درشت سنگ گل سفید در معدن آن گویند.

چه čah

چاه.

چه‌تیت، چه‌وسیت (وسید) četit, čevessit (vessid)

در اصل یعنی چه می‌دهید وچه می‌ستانید، اصطلاحاً جمله‌ایست که فقط درموقع پرسش ازحال مزاجی کسی گویند.

چه‌کیری نه‌کیری če-kiri na kiri

حالت چکنم چه‌نکنم، حالتی که هنگام تردیدیاهنگامی که گرفتاریهای زیاد پیش آید به‌آدمی دست دهد.

چی či

۱ ــ چیز، مال ومنال. ۲ــ نشان پرسش یعنی چه، چه چیز؟

چی‌دار čidār

چیزدار، ثروتمند.

چیرش‌یومیه čiroš yomiya

به‌هوس افتاده، بر سر ذوق آمده (به‌صورت کم دوام و بیموقع)، ویرش گرفته (تهران).

چیری ʧiri

جوجهٔ مرغ = چوری.

چیل ʧil

ظرفی است از گل که بلندی آن به دومتر وقطردایرهٔ بدنهٔ آن به‌یك مترمی‌رسد. اما دهانهٔ آن نیم متراست. در روی زمین کار می‌گذارند وبنشن درآن‌می‌ریزند واز سوراخی که در بدنهٔ آن نزدیك به‌سطح زمین‌است حبوبات را بیرون می‌آورند.

چیلرز ʧilarz

پرنده‌ایست پابلند وحرام‌گوشت همانند لکلك.= چیلرس.= چیلری‌اوی. =چلرز = چلرسی‌اوی.

چیلرس ʧilars

پرنده‌ایست حرام‌گوشت همچون لکلك. = چیلرز.

=چیلر سی‌اوی =چلرز = چلرسی‌اوی.

چیلرسی‌اوی ʧilarsi-ovi

چیلرز = چیلرس = چلرز = چلرسی‌اوی.

چیلك ʧilak

زنی دهن‌لغ وبی‌بند وبار وکس‌لغ. = چلك.

چیلنگر ʧilengar

آهنگر خورده ریزساز.

چیلیك ʧilik

اسم‌صوت برای‌بیان‌صدائی‌نظیرچکیدن‌آب.= چولوك.

چین čin

فعل امر از چیدن میوه از درخت وچیدن ومرتب کردن. چیدن میوه در هر نوبت ودفعه،نظیر چین اول خیاروچین دوم کدو.

چیناردونه čināṛ dona

چینه‌دان. حوصلهٔ مرغ. = چوناردونه.

چینه čina

نوعی دیوارکه ازگل خالی ساخته می‌شود وهر رگ آن رایك مهره گویند.

ح

حاجی‌لکلك hāji laklak

پرنده‌ایست گرمسیری با جثه‌ای بزرگ وپائی بلند.

حاشیه hāšiya

حاشیهٔ پهن اطراف قالی.

حبه habba

حصه‌ایست برابر یك هفتادودوم ازیك مزرعه.

حجومت hajumat

گرفتن خون زیادی از بدن.

حشم hašem

چهارپایانی که بشر ازآنها نگاه‌داری می‌کند.

حلواتك‌تکو halvā-taktaku

نوعی شیرینی شبیه گز که کش‌می‌آید. حلوائی است با چوبك. = حلواچوئی.

حلواچوئی halvā-cuay

نوعی حلوا که باچوبك می‌سازند. = حلواتك تکو.

حمله hamla

نوعی بیماری عصبی توأم با غش.

حمه‌چو hammaču

این ترکیب به‌معنی حمام کوچك است. محله‌های هفتگانهٔ نایین هریك دارای یك حمام بزرگ ویك حمام کوچك است. کسانی‌که مزدی برای حمامهای بزرگ پرداخته‌اند می‌توانند از حمامهای کوچك نیز استفاده کنند. این حمامهای کوچك همیشه مردانه است.

حوساب husāb

حساب.

حوصار husār

حصار، باروی شهر.

حینا hinā

حنا.

خ

خائون xāun

خواهان، علاقه‌مند.

خار xār

۱ــ آسان. ۲ــ مرتب بودن موی سر.

خارت xārt

خوردن.

خارخارك xār-xārak

خارش.

خارسو xārsu

مادرشوهر. = خاسروك =خاسری = خاسرو = خاسریك.

خاره xāra

خاریدن. خارشه. xaresa می‌خارد.

خاسروك xāsrok

مادرشوهر = خارسو = خاسری = خاسرو = خاسریك.

خاسری xāsri

مادرشوهر. = خارسو = خاسروك = خاسرو = خاسریك.

خاس‌نخواس xās-na-xās

خواه ناخواه، خواهی نخواهی.

خاش xāš

خوش، خوب.

خاشو xāšu

مجازاً آدمی لوس وبی‌نمك واز خود راضی.

خاکروئه xākrua

خاکروبه.

خاگینه xāgina

تخم‌مرغ را درظرفی می‌شکنند وبا قاشق می‌زنند و در روغن‌داغ می‌ریزند وپشت‌و روی آن را سرخ می‌کنند.

خالو xālu

دائی.

خاله‌پیریسیك xāla pirissik

پرستو، چلچله.

خامه xāma

پشم رشته وکلاف‌شده برای قالی‌بافی.

خب xos

خوب، بس وکافی .

خبرچین xabarcin

کسی‌که خبری رابه‌دیگران برساند واز این‌کار سبب رنجش وناراحتی شود.

خپل xepel

آدمی کوتاه قد وچاق.

خپلی xepeli

= خپل.

خجو xojow

صدای آدمی که در محوطه‌ای بپیچد. = هو = خوچو.

خر xer

خر.

خُراج xorāj

لکه‌های سفید روی جگر.

خربندری xer-benderi

نوعی خرموشی رنگ کوچك با پاهای کوتاه که تیزرو است سابقاً برای سواری به‌کار می‌رفت.

خرت‌وپرت xert-o-pert

خرت وخورت، هنزر وپنزر.

خرده‌پا xordepā

کسانی که از زمینی سهم کم دارند.

خرده‌چرون xorde-čarun

کسی که بره وبزغاله رامی‌چراند.

خرده‌چو xordečᵾ

خورده ریز.

خرکچو xarakačᵾ

تخته‌ای که روی پایه‌های بالای دستگاه بافندگی است ومیلهٔ دفتین روی آن در داخل شیارها قرار گرفته وپس‌وپیش می‌رود. این تخته به‌طول نیم متر وپهنای ۵ سانتیمتر است.

خرگیش xergiš

خرگوش.

خرمابند xormābend

تملیك، تسمه‌ای به درازای بیست‌سانتیمتر که یك‌سر آن

به‌یك لنگه در کوبیده شده وسر دیگر آن سوراخی گرد داردکه داخل دو ریزه در پهلو قرار می‌گیرد و باز میان این سر سوراخ آهنی می‌گذرد و در ازپشت بسته می‌شود.

xormā-xerak
خرماخرك
خرمائی کشیده زردرنگ وخشك‌که طعم آن کمی گس است.

xarmen
خرمن
خرمن.

xarend
خرند
راهروئی که کمی از سطح‌باغچه بالاتراست. = خیرند.

xorniša
خرنیشه
خروپف هنگام خواب، خرخر. = هوناس.

xervār
خروار
خروار که برابر پنجاه من سنگ شاه است.

xer-i-mošа
خری‌موشه
خری‌است موشی‌رنگ‌که معمولا تنبل وبد قلق ازآب درمی‌آید.

xossen
خسن
انداختن. خس xos بینداز.

xošk-sāl
خشك‌سال
خشك‌سال، قحطی.

xat
خط
۱ـ خط (هندسی). ۲ـ خط (تحریری). ۳ـ خط

(راه وجاده).

خطمی xatıni

جوشانده گل آن برای تبرید وجوشانده ریشهٔ آن برای لینت مزاج به‌کار می‌رود. ضماد برگ آن روی کورك ودمل برای سر باز کردن مفید است.

خل xol

۱ــ خاکستر. ۲ــ خاك نرم. ۳ــ آدمی شیرین عقل.

خلاشه xalāša

۱ــ بوته. ۲ــ خاشاك. = خولاشه.

خل‌انداز xolendāz

خاك‌انداز.

خل‌خلی xolxoli

گرده‌باد.

خلفه xolfe

سبزی صحرائی است برگ وساقهٔ آن را برای خنکی می‌خورندودانه‌های‌آن را روی‌نان‌برنجی‌وشیرینهای دیگر می‌پاشند.

خلیلی xalili

نوعی کند وزنجیر است که بر دو طرف پاهای زندانی در روی کنده چهار ریزه است‌که از داخل آنها میله‌ای‌آهنی از روی پاهای زندانی می‌گذرد ودر انتها با ریزه‌ای قفل می‌شود. با این کندوزنجیر دوسه نفر را کنار هم می‌توان زندانی کرد.

خمبك xombok

لفظی است که به‌تحقیر و تخفیف به‌آدمی گویند که سر و صورتش پف کرده‌است.

خمیازه xemyāza

خمیازه.

خندون xendon

خندان.

خنده xenda

خنده.

خنش xeneš

۱ــ صدائی آهسته و یواش که از کشیدن چیزی یا حرکت خزنده‌ای روی برگ‌شنیده شود. ۲ــ خارش.= خینش.

خنس وپنس xenes-o-penes

تنگنای روحی که راه فرار ندارد، تقلا، تلاش بیمورد.

خو xow

۱ــ خواب. ۲ــ خواهر. = دده.

خواهش xāheš

خواستن. = هخاس.

خوجو xujow

صدائی مهیب که در محوطه‌ای بپیچد. = خجو. = هو.

خوجه xoja

خواجه. مردی که نقصی در دستگاه تناسلی اوست.

خوراب xurāb

خراب.

خورجن xorjen
خورجین.

خورشیدی xoršidi
پنجره‌های گرد با شیشه‌های الوان.

خوره xora
خوره، جذام.

خوش‌صیفت xoš-sifat
نمک‌شناس، حق‌شناس، فلانی‌صیفت‌داره‌یعنی حق‌شناس است.

خوگ xawg
کبك.

خوگاره xawgāra
قفس پرندگان.

خولاشه xulāša
خلاشه.

خوم xum
۱ــ چرم‌خام. ۲ــ دماغهٔ گیوه (لنجه) که از این چرم پوشیده شده. ۳ــ ناپخته.

خومه xuma
خشت خام. ۲ــ نخ کلاف برای عبا وقالی.

خوناس xunās
تندتندنفس کشیدن = هوناس = هوناسه.

خونچه xonče
خوانچه.

خوی xoy

۱ـ خود. ۲ـ بوسیلهٔ، همراه (بکسرهای دوم). ۳ـ با (حرف اضافه). ٤ـ در ترکیب خوی‌شو xoyšo یعنی به‌خانهٔ خود برو، دنبال کار خودبرو.

خوی‌سات xoysāt

خود ساختن. آرایش کردن، بزك کردن.

خویش xoyš

خودش.

خوی‌وخوی xoy-o-xoy

به‌خودی خود، خود بخود.

خرماقولووالائی xormā-qolovalāyi

خرمای قل‌هواللهی. نوعی خرمای کرمانی است. اگر این خـرما را در دهان گذارند ویك قل‌هوالله بخوانند خرما در دهان آب می‌شود.

خیارزار xiyārzār

محل کشت صیفی، جالیز.

خیارچمبل xiyār-čaınbel

نوعی خیار سفید رنگ که شیارهائی از سربه‌ته دارد.

خیار چنبر.

خیردەریج xirda-rij

خوردەریز.

خیرند xirend

خرند.

خیسنای xisnāy

خیساندن. ایخیسنه ixisne بخیسان.

خیش xiš

یوغ.

خیمیر ximir

خمیر. برای رفع دندان‌درد، خمیر وسط نان گندم را که گرم است بیرون می‌آوردند ودرمیان دندان کرم خورده می‌گذارند. = هیمیر.

خین xin

خون.

خینش xineš

خارش. = خنش.

خیه xiya

خایه.

د

دئر daar

داسی بزرگ با دسته‌ای بلند برای دروی گندم.

دئنار deenār

وزنی است موازی دو سیر.

دئنه deena

دهانه.

دار dār

آویزان = ائنگن = آونگون.

دارائی dārāyi

۱ــ نوعی پارچه ابریشمی راه راه که برای روئــهٔ لحاف به‌کار می‌رود. ۲ــ مال وثروت ودارائی.

داردار dārdār

در مورد تندآمدن باران گویند، صدای باران دم‌اسبی= دارودار.

دارکر dār-ker

آویزان کن = آئنگن کر.

دارکیری dār-kiri

به‌دار کردن، آویزان کردن. دارش‌که daroš-ka آویزانش کن.

دارودار dār-o-dār

صدای آب وباران زیاد = غار وغار. = ساروسار = شر وشر. (با تشدیدراء اول) .

دارو دیرخت dār-o-diraxt

دارودرخت.

داره dāra

دارد.

دامبل ودیدیم dāmbol-o-didim

صدای دنبك وآلات موسیقی. = دامبل ودیریم.

دامبل ودیریم dāmbol-o-dirim

صدای دنبك وسایر آلات طرب = دامبل ودیدیم.

دای dāy

دادن = هدای.

دایزه dāyiza

خاله

دبنگ dabeng

آدمی کند ذهن ونفهم واحمق.

دبه daba-dabba

ظرف مسین برای روغن.

دبه‌براره daba-berāra

دبه درآورنده، دبه‌کننده، وادنگ در آورنده، ادعای غبن کننده = دبه‌کیره.

دبه‌کیره daba-kira

دبه‌کننده = دبه براره.

دبیلی dabili

ظرفی‌است از پوست خشکیده‌درخت که‌علف‌ومیوه‌در آن گذارند.

دت dot

دختر.

دده dada

خواهر = خو.

در der

درون، اندرون.

درآره darāra

داسی کوچك دندانه‌دار برای دروی گندم.

درآغنه derāqne

بتپان، بچپان، بازور جای‌گزین کن.

درش اغنایه derošaqnāya چپانده‌است.

دربس der-bas

۱ــ دربست. ۲ــ چسباند نظیر چپکیش دربس capakiš derbas کشیده را به‌صورتش چسباند. در نانوائی یعنی نان را بشکم تنور چسباند.

درپارنه der-pārne

بیرون بینداز، بیرون پرت کن.

درتکنه der-takne

بتکان (در مورد ریختن‌چیزی‌ازداخل چیزی دیگر).

درتگنه der-tagne

=در تکنه.

درچسب der časb

چیزی‌که می‌چسبد.

درخس derxos
بینداز، بیفکن.

دردخور dardxor
چیزی قابل استفاده، چیزی مصرفدار، چیزی بهدرد بخور.

دردی‌باریك dard-i-bārik
دردی که باعث ضعف ولاغری می‌شود. = تولازم.

دررو der-row
بروب فعل امر از روفتن.

در ریتن der-riten
فرو ریختن. هوار درریتو huvār der-rito آوار فروریخت.

درون der-von
بینداز، پهن کن. = اوون.

درریج der-rij
بریز، فعل امر از ریختن = ایریج.

دریده darida
۱ـ پارچه ولباس جرخورده. ۲ـ شخص بی‌حیا و پررو.

درکفتن der-kaftan
درافتادن. پایین افتادن. درکفت der-kaft درافتاد، پایین افتاد.

درکه derka
می‌افتد، فرومی‌افتد.

درگر dorger
نجار، خراط، درودگر.

درگری dorgeri
نجاری، خراطی، درودگری.

درگیرنه dergirne
= آتش را روشن کن، آتش را بگیران.

درگیزه dergiza
می‌گرد، نیش می‌زند.

درمز dermez
برین. ریغ بزن = ایمز.

درنیش derniš
بنشین = هنیگ.

دروازنه dervāzna
۱ــ چیزی را گل و گشاد می‌گذارد. ۲ــ کسی که خود را گل‌و گشاد وخنك می‌کند. = واجواون.

درویج dervij
ببیز، فعل امر از بیختن.

دریا deryā
دریا.

دزچه dozača
دزدانه، دزدکی، یواشکی، پنهانی.

دزودله dozz-o-dale
دزدودله دزدی ودلگی.

دز وغز dozz-o-qoz
امروز غزمهمل کلمهٔ دزد استولی احتمال‌داردیادآور حملهٔ ترکان غز باشد.

دس‌اسپار das-aspār

سپرده به‌دست‌تو.

دس‌او dassow

ظرف آبی که هنگام پختن نان دم دست گذارند.

دستیر dastir

دستور.

دسدن dasdon

دستدان، صندوقخانه، اطاق دم‌دستی که چیزهای دم دستی را درآن گذارند.

دسك dassak

تختهٔ قطوری که میان آن رادرآورده وتکه چرمی یکسره بر دو برآمدگی آن کشیده وکوبیده‌اند ودر حمام زیر سر یا زیر کمر گذارند.

دس‌گردون das gardun

دست‌گردان، قرض.

دسمایه dasmāya

سرمایه، مایه‌دست که برای شروع کسب وکاری در اختیار دارند.

دسمبو dassembu

دستنبو. نوعی طالبی کوچك زردرنگ معطر.

دس‌نوما dasnumā

دست‌نماز، وضو.

دسی‌یانه dasi-yāna

دستهٔ هاون.

دش‌کاری daš-kāri

در سالهای ترسال وفراوانی آب‌که آب قناتهای

مزرعه‌ها زیادتر از مصرف زمین زیرکشت مزرعه‌ها باشد، در بیابان تخم باشند وآب زیادی قناتها را به آنجا اندازند.

دشکی doški

در چرخ ریسی نخ تابیده شده را به‌صورتی مخصوص جمع کرده وبرای استفاده حاضر می‌کنند. = دملو = دملی = دملچو.

دشمون došmun

فحش، دشنام.

دشول došvel

غده.

دشون Dašvon

دشتبان،مسؤول‌حفاظت‌ونگهداری‌محصولات‌صحرائی.

دفتین daftin

آلت شانه‌مانند سنگینی که روی کار قالی‌بافی برای محکم‌شدن پودها می‌کوبند. در دستگاه عبابافی شانه‌ای که سرتاسر تونه رامی‌گیرد وروی پودکوبیده می‌شود.

دقماسه daqmāse

دردسر، گرفتاری، هچل.

دل‌پیچه del-piče

دل‌درد براثر بدغذائی ویا سردی مزاج که برای رفع آن‌ماش پخته بدون روغن راتجویز می‌کنند.=پیچش.

دلنگ‌دولونگ dalang dulung

اسم صوت برای بیان صدائی نظیر صدای زنگ = دیلنگ ودولنگ.

دلو dolu

قنداق.

دم dem

۱ــ دم، جلو، نزدیك. ۲ــ دم آهنگری.

دمب domb

دم. (بضم دال).

دمبل dombel

دمل، کورك بزرگ.

دم‌خفتی demxefti

نوعی فرش است که از زیادی پشم قالی که با قیچی چیده می‌شود می‌بافند این پشم را با پنبه مخلوط کرده ومی‌ریسند نخ رشته‌شده را با دستگاه عبابافی می‌بافند وفرشی نسبتاً کلفت درست می‌کنند.

دمرو damaru

دمر، روی به‌طرف زمین. = دمری.

دمری damari

=دمرو.

دملچو domalaču

=دشکی.

دملو domlu

=دشکی.

دملودزه domlu-dozza

غده‌ای که گاهی زیر بغل درمی‌آید برای رفع آن

دملو (نخهائی که روی دوك رویهم پیچیده شده‌است) را می‌دزدند وزیر بغل می گذارند.

دملی domli

=دشکی.

دمن domon

دامن.

دمنه demna

۱ــ سوراخ پایین تنور. ۲ــ می‌دمد زمان حاضر ازفعل دمیدن.

دمی‌صوب dem-i-soob

دم صبح، سپیده‌دم.

دن don

۱ــ دانه وچینهٔ مرغ. ۲ــ پسوندی که به‌معنی جاومحل است، مرغدان. ۳ــ ضمیر دوم شخص مفرد حاضر.= دنه.

دندنه dendona

دندانه‌های دفتین‌دستگاه‌عبابافی‌وقالی‌بافی. ۲ــدندانه.

دندون dendun

دندان.

دنده donda

زنبور.

دنده denda

استخوانهای قفسهٔ سینه، دنده.

دندیره دندیره dondira dondira

گلوله گلوله (درغذا).

دنگ dong

دانگ. یك‌ششم ازهر چیز.

دنگ dang

۱ــ تکه‌های آهن که ازسوراخ کردن نعل به‌دست آید. بچه‌ها زیر آنها گوگرد می‌گذارند وبا ضربه زدن برآنها گوگرد منفجر می‌شود وصدائی شنیده می‌شود. ۲ــ اسم صوت برای بیان صدائی نظیر انفجار گلوله یا طنین صدائی‌که از کشیده خوردن درگوش پیچد.

دنگ وفنگ deng-o-feng

دنگ وفنگ، تشریفات.

دنه dona

۱ــ دانه (عدد). ۲ــ دانه وچینهٔ مرغ. ۳ــ جوشهای ریزکه بر صورت یا بدن زند.

دو du

۱ــ جیز، لفظی که برای آگاهی کودك ازسوختن یا آتش گویند. ۲ــ دوغ.

دوآچی duāčči

کهنهٔ بچه.

دوآکر do-āker

دوتا کن، دونیم کن.

دوبثره dobaara

نوعی شلغم است‌که نه آبی‌است ونه آردی، نوعی‌است میان این دو.

دوباره‌خسون dobāraxosun

دوباره‌کاری.

دوبر dobor
قوچ وچپش دوساله.

دوجه duje = duja
بذر گیاهی صحرائی است که به‌لباس وپشم گوسفند می‌چسبد. مجازاً به‌کسانی گویند که ازآدم دست‌بردار نباشند.

دودری dodari
اطاقی که دارای دو در است.

دودو dudu
۱ــ حشرات به‌زبان بچه‌ها. جیز (به‌زبان بچه‌ها) .۲ــ ناراحت، زخم. دودو گرتی dudu gerti جیزمی‌شوی (به‌زبان خردسالان) ناراحت‌می‌شوی، صدمه‌می‌بینی.

دوراز durāz
دراز، طویل.

دورس duros
درست، بقاعده.

دورن durun
درو گندم وجو. چیدن گندم وجو.

دورو duru
دروغ

دوروواج duru-vāj
دروغگو.

دوروادا‌شته dur-vādāšta
کسی که خود را دور مـی‌گیرد، خجالتی، کـم‌رو ، کناره‌گیر.

دورو وربنده duru-verbenda

دروغ می‌گوید، دروغ می‌بافد.

دوری dowri

قاب مسین.

دوس dus

دوست.

دوشو došow

شیرهٔ توت وانگور وغیره.

دوشوبی‌گیزر došowi-gizer

شیرهٔ زردك: زردك را دردیگ چیده ومی‌جوشانند تا آب زیادی آن کار برود. سپس زردك را فشار داده وآب آنها رامی‌گیرند. این آب را دوباره‌می‌جوشانند تابه‌شکل شیره درآید.

دوقذر duqzer

این‌قدر. این اندازه.

دوك duk

۱ــ دوك‌ریسندگی ومیل‌چرخ‌ریسی که‌از چوب‌زرشك می‌سازند.

دوکارت do-kārt

قیچی بلند برای چیدن پشم گوسفندکه دو تیغهٔ آن ازهم جدا می‌شود.

دوکن dokkon = dukon

دکان.

دولا dulā

دو: غلیظ.

دولاغ dulāq

۱ــ گردوغبار زیاد بر اثر حرکت گله واتومبیل و غیره. ۲ــ دود غلیظ.

دولك dulok

پارچه‌ای دایره‌شکل شامل رویه وآستر که اطراف آن را مادگیهائی با قیطان می‌گذارند واز داخل این مادگیها قیطان رد می‌کنند پس‌از آنکه دو طرف این قیطان را بکشند این پارچه جمع وبسته می‌شود درآن قند یا خورده‌ریز می‌ریزند.

دوماغ dumāq

۱ــ وضع روحی، حال واحوال. در احوالپرسی بافرانی‌ها پرسند «دوماغت نی‌چطورو» dumaqot ni čutowro. یعنی دماغ شما چطور است. ۲ــ دماغ، بینی. =لنج.

دومشته domošta

ورزومشت ومالی که به‌خمیر پس‌از ورآمدن بادو مشت دهند.

دونا dunā

دانا.

دونه doona

دودی که برای مداوا از بخور به‌زخم می‌دهند.

دونه‌چی donači

گندم پخته‌شده با مقدار کمی روغن وآب. گندم وجو پوست‌کنده وآب‌پز.

دووات duvāt

۱ــ دوات. ۲ــ دوای تو.

دووازه duvāzze

دوازده.

دووال‌پا duvālpa

عنکبوت. = کارتینه = کاردونه.

ده de

۱ــ عدد ده . ۲ــ بده = هده . ۳ــ ا ا (نه‌بابا) ا ا (راستی؟!) .

دهن dehen

دهان.

دهن‌دره dehen darra

دهان دره.

دی di

۱ــ پیدا، معلوم، پدیدار. ۲ــ این. ۳ــ دود.

دیا diyā

اینها.

دی‌جور di-jur

این‌گونه، این‌سان، این‌طور.

دیر dir

۱ــ دور. ۲ــ درز، پارگی براثر جر خوردن.

دیرخت diraxt

درخت.

دیرختی سیس diraxt-i-sis

نوعی درخت است. یکی از این درختان در راه نایین به بافران است‌که برگ آن‌را به‌عنوان تبرك همراه می‌برند وزیر آن شمع هم روشن می‌کنند. سپس بـه

الیاف وریشهٔ بوته‌ها گویند که برای شستن ظرف‌به‌کار می‌رود.

دیرز زایه dirazzāya

لب‌پریده، مانند لبهٔ ظرف چینی که کمی پریده باشد.

دیرزه dirazza

۱ــ پراکنده شدن ذرات شکستهٔ چیزی. ۲ــ از خواب پریدن نظیر: ازخو دیرزه az xow dirazza ازخواب می‌پرد. ۳ــ از ترس یکه می‌خورد. ٤ــ شتك می‌زند (برای ذرات آب).

دیرمنه diremna

نوعی بوته هیزمی است که قابلیت اشتعال آن زیاد است، درمنه.

دی‌رو di-row

این‌طرز، این‌جور، این‌طور.

دیزو dizu

دیزی.

دیفال difāl

دیوار.

دیگ‌بر dig-bar

کماجدان بدون دسته.

دیگچو digačču

دیگ کوچك= دیگچی.

دیگچی digči

دیگ کوچك. = دیگچو.

دیلنگ ودولنگ dileng-o-duleng

اسم صوت برای بیان صدائی نظیر صدای زنگ.

دیم dim

صورت، چهره.

دیم‌کاری deymkāri

کشت جو و گندم وبنشن با آب باران.

دین doyn

این، اینجا. = اند = دی.

دین‌اور doyn-ur

اینجا بیا. = دی‌یور = دین‌یور.

دینه doyna

همین اینجا، همین.

دی‌نیشه diniša

پیدا می‌شود، پدیدار می‌شود، دیده می‌شود.

دین‌یور doyn-yur

اینجا بیا. = دین‌اور = دی‌یور.

دیو diyo

اینست.

دیورك divork

مخملك، جوشهای تخته‌ای قرمزرنگ که به بدن کودکان زند.

دی‌وش diveš

این‌است. هان‌این است (همان‌چیز موردنظر) = دیوه.

دیونه divona

دیوانه.

دیوه dive

این است، هان این است.=دی‌وش.

دیویس divis

دویست.

دیه diya

دیدن. = دیین.

دیه‌کر diya ker

توجه کن، دقت‌کن، نگاه‌کن.

دی‌یا di-yã

اینها.

دیین diyen

دیدن. اوین: ivin وین vin: ببین. = دیه.

دی‌یور doy-yor

اینجا بیا. = دین‌اور = دین‌یور.

ذ

ذما zomā

داماد.

ذمب zomb

بدان. = اوذنب = ذنب.

ذنب zonb

بدان. = ذمب = اوذنب.

ر

رئرو raarow

راهرو.

رئونه roona

روانه.

راسیاتش rāsiyātoš

راستیش، حقیقتش، براستی.

راویه rāviya

دو چهار چوب که بوسیلهٔ طنابی، به‌هم بسته شده و پیت حلبی وغیره را درآنها گذاشته برپشت چهارپایان حمل کنند.

رج raj

ردیف، قطار، صف.

رد rad

پی، عقب، وردش کر ـ ve radoš-ker: دنبالش کن. = رغاس.

ردی‌هم rad-i-hem

پشت‌سرهم دریك قطار، دریك ردیف.

رزه reze

رزهٔ چفت.

رسای ressāy
ریسیدن، رشتن.

رسمون resmun
ریسمان.

رسوم rosum
انعام کارگزاران دولتی.

رشك rešk
تخم ونوزاد شپش.

رغاس raqās
ردیف، رج، صف. = رج.

رف raf
فضائی‌که بالای طاقچه سازند واسباب ولوازم خـانه درآن گذارند.

رك rok
۱ــ پوست‌کنده، راست، درست. ۲ــ محکم وقرص.

رمبش rombeš
اسم صوت برای بیان صدائی نظیر صدای رعدو زلزله.

رنده ronda
نکبت = رنده‌گنده = رنده منده.

رنده‌گنده ronda gonda
رانده، واماندە، نکبتی.=رنده‌منده.

رنده‌منده ronda monda
رانده وواماندە. = رنده = رنده‌گنده.

رنکی ronaki
قسمتی از پالان که زیر دم خر وروی رانهای او

می‌افتد. = رونکی.

رنگرج rengrej

رنگرز.

رو row

۱ــ رسم، راه، روش، طرز. دی‌رو dirow این‌طور، این‌جور. ۲ــ مثل، مانند وشبیه. رویی‌می rowyi-mi همانند من، مثل من.

رو ru

۱ــ روز = روج. ۲ــ روح. ۳ــ صورت، روی = ری.

روئون چیلك roun-čilak

کوزهٔ روغن.

روئیه ruyia

۱ــ روده. ۲ــ رویه در مقابل آستر.

روج

روز. = رو.

روخشون ru-xošun

رونما. پولی یا تحفه‌ای که به‌عروس برای نشان دادن روی خود دهند.

روشن rušen

روشن.

روغن ruqen

روغن. = ریغن.

روغن‌چورا ruqen-čurā

روغن چراغ = ریغن چورا.

روغن‌داغ ruqen-dāq

نوعی خوراك.

روغن‌مندو ruqen mendow

روغن منداب که در درودگری به‌کار می‌رود وبه بدن شتر گر می‌مالند.

رون ron

ران.

رونکی runaki

= رنکی.

رووون row-von

راه بینداز.

رووون ruvon

۱ـ روان، جاری. ۲ـ خوب یادگرفته، خوب فـرا گرفته، روان آموخته.

ره ra

راه، سوی، جهت.

ره‌شوی ra-soy

راه رفتن.

رهم rohm

دم، حرارت، بخار، پخ pox (تهران).

ره‌پاش و کرته raapāš-va-karta

راه پابازکرده است. راه‌آمد (بدون رفت) بازکرده است.

ری ri

۱ــ روی، صورت. ۲ــ رویه درمقابل آستر. ۳ــ روح.

ریتن riten

ریختن فعل امر آن ریج وایریج است.

ریزدونه rizdona

۱ــ سرماریزه، تگرگ بسیار ریز وسفیدکه پیش‌از برف می‌بارد. = سرماریجه. ۲ــ دانه‌های شکرك که در شیره ومربا بر اثر سرما پیدا شود.

ریش riš

۱ــ زخم، خراش سطحی. ۲ــ ریش صورت مردان. ۳ــ ریش شدن دل. ٤ــ ریش ریش‌شدن پارچه. ٥ــ رویش، روی‌آن.

ریشخند rišxand

ریشخند کردن گول زدن، سرگرم کردن.

ریشه riša

ریشه.

ریغ riq

مدفوع شل وآبکی.

ریغن riqen

روغن. = روغن ruqen

ریغن‌چورا riqen-čurā
روغن چراغ. = روغن چورا.

ریفیق rifiq
رفیق.

ریت rayat
رعیت، زارع.

ریو ri-ow
زمینی که چاه‌آن زود به‌آب برسد.

ریونه rivona
رواندار.

ز

زئر zaar

۱ــ زهر. ۲ــ پیشاب. ادرار، شاش = پیشو.

زئوار zeevār

۱ــ شیاری که دربالای‌پیلی است دردستگاه ریسندگی، نخ در آن افتاده وتابیده می‌شود. ۲ــ خاکی که از میله وپشتهٔ قنات برآمده ودور حلقه چاه ریخته‌اند.= کئوار.

زابرا zā-be-rā

از خانمان وکارخود واماندە،راه‌به جائی نبرده، سردر گم، آلاخون ووالاخون. = زاورا. =الخن ولخن= الاخون والاخون.

زادورود zād-o-rud

زاد وولد. اولاد واحفاد.

زاورا zā-ve-rā

= زابرا.

زایمون zāymun

زایمان، زادن.

زبین zabin

بچه‌ای شیطان وتخس.

زر zer

سخنان زیادی وباطل. زر زدن.

زرب ایگیرن zarb igiren

پشت سر گوئی می کنند، ادای کسی را درمی‌آورند.

زردك zardak

هویج. = گیزر.

زردی ریش zardiriš

زرد زخم.

زرك zorak

بوته وبار بلال.

زرکو zoraku

تگرگ درشت سفیدرنگ برفی. ازسرما ریجه درشت‌تر واز تگرگ کوچکتر است.

زغلبود zaqlabud

زغنبوت لفظی است که برای ساکت شدن وخفه‌شدن کسی گویند. = زغنبود.

زغنبود zaqnabud

= زغلبود.

زلو zelu

زالو. = زیلی.

زمزمه zemzeme

آوازی نرم وآهسته.

زنبیل zenbil

زنبیل.

زنجیر zenjir

زنجیر.

زنجیره zonjira

زنجره، چهره ریسك (شیرازی)، چرواشك (فارسی)، جیك (تنکابن).

زنگ zeng

زنگ.

زوئون‌بره zuon-barra

زبان‌بره، نوعی شیرینی آب‌نباتی که میان آن مغز بادام پوست‌کنده گذاشته‌اند.

زئون‌چیلك zuon-čilak

دهن‌لغ، کسی که رازدار وسردار نیست.

زوئون‌زی zounzey

زبانزد. ضرب‌المثل.

زوئونه zouna

۱ــ زبانه درمقابل کم درنجاری. ۲ــ درکیلندن (کلون) تکه‌چوبی است که هنگام بیخ‌شدن در داخل چاله روی چوب کیلندن می‌افتد. ۳ــ در خیاطی از یقه تا پایین پیراهن پارچه اضافه‌ای که می‌دوزند و روی آن مادگی دوخته می‌شود.

زوئونی‌کس zouni-kas

زبان کوچك که هنگام فروبردن غذا جلو سوراخهای دماغ را ازداخل گلو می‌بندد. = زوئونی کلیچو.

زوئونی کلیچو zouni-kilicu
زبان کوچك. = زوئونی کس.

زور zewr
زبر، خشن.

زوغال zuqāl
زغال چوب.

زوکام zukām
زکام، سرماخوردگی که اثر آن برسرو مغز است.

زه‌او zee-ow
آبی که از بدنهٔ چاه تراوش می کند.

زی zi
زود.

زیچ zič
درکمین، مترصد. زیچ می‌کشد یعنی کمین کرده است، مراقب است.

زیرآجره zirājura
صفحهٔ تخته‌ای زیر کوزه در چرخ کوزه گری که گل را برای شکل دادن می‌چرخاند.

زیرجومه zirjoma
زیرجامه، شلوار زیر، زیرشلواری.

زیرشك zireśk
زرشك.

زیرنگ zireng
زرنگ وهوشیار.

زیغ ziq
جیغ (با صدای زیر).

زیغ‌زیغو ziqziqu
۱ــ قارقارك. اطراف پوست گردو راکه نیم کرهٔ کامل است کاغذمی‌چسبانند وموی‌اسب را دولاکرده به‌چوب

کوچك نازکی بسته داخل سطح صاف پوست گردو می‌کنند یك سر دیگر موی را خفت کرده وبه‌چوبی که درحدود یك سانتیمتر پوست آن‌را درآورده‌اند می‌بندند با تر کردن این قسمت چوب وچرخاندن‌آن صدائی ازگردو شنیده می‌شودکه به‌صدای کلاغـان همانند است. این نوعی تفریح وبازی کودکانه است.
۲ـ به‌آدم پرسروصدائی گویندکه صدائی بلند وزیر داشته باشد.

زیلی zili
زالو. = زلو.

زیلیغ وویلیغ ziliq-o-viliq
جیغ وویغ، سروصدای بچه‌ها.

زیمسون zimesson
زمستان.

زیمین zimin
زمین.

زیمین‌چندش zimin-čondeš
زمین لرزه، زلزله.

زیمین‌دق zimindaq
زمین صاف‌که آبگیر سیلاب است.

زیمین گز zimin-gez
۱ـمیخچهٔپاکه‌سفت‌شده‌است.۲ـهندوانه‌یا خربوزه‌ای که براثر برخورد با زمین قسمتی ازآن سفت شده‌است.

زیمینی‌ور zimin-i-var
زمینی‌که پس‌از چیدن گندم وشخم زدن تا آغاز آبان ماه باید هوا بخورد، زمین آیش.

زینخ zinax
چانه، =چنه.

زینخدن zinaxdon

چاله و گودی روی زنخ، زنخدان.

س

سابات sābāt
کوچه‌های سرپوشیده که بیشتر روی آنها بالاخانه می‌سازند.

سات sāt
نام‌قسمتی ازدستگاه‌بافندگی‌که نخ به‌شکل‌مخصوصی درآن پیچیده‌شده وتونه (تار) از میان آنهامی‌گذرد.

ساج sāj
صفحهٔ آهنی گردی است توگود که نان ساجی را بر پشت آن پزند وگاهی درآن تخمه بو می‌دهند.

ساچق sāčeq
پیشکشی‌که سوریهای عروسی (مهمانها) پس‌از شب عروسی به‌خانهٔ او فرستند.

سارشك sāreŝk
پشه.

سارغ sāroq
نوعی چادرشب وبقچه است‌که در آن چیزهای مختلف ریزند. زنان گره گشادی بـه آن می‌زنند وبـه پشت می‌آویزند بطوری‌که گره آن به‌پیشانی تکیه دارد.

ساروسار sār-o-sār
دربیان‌شدت آمدن باران‌گویند. = شروشر = دارودار.

سازنده sāzenda
۱ــ سازنده، درست‌کننده. ۲ــ نوازنده، مطرب.

سازو sāzu
طناب ضخیمی که ازلیف خرما می‌بافند وبرای‌بستن وحمل ونقل هیزم به‌کار می‌برند. = سازی.

سازی sāzi
سازو.

ساطیر sâtir
ساطور.

ساق sāq
۱ــ کوزهٔ بزرگ آب. ۲ــ ساق‌پا. ۳ــ ساق درخت.

سال sāl
۱ــ سال‌که شامل دوازده ماه است. ۲ــ مراسم پس‌از مرگ بعداز یك‌سال.

سالون sālun
تیله‌های شکسته‌شده از سبو.

سالونی sāluni
سفالی (ساخته شده از سفال)، سفالین.

سامون sāmun
۱ــ مقدار خاك بلندکه مرز میان کردها است. ۲ــ سامان. = سامین.

سامین sāmin
سامون.

سایه‌ون sāyavon
سایبان، سایه‌انداز.

سبج sabj
زرده وره، پرندهٔ کوچکی‌که در گندم‌زارها زندگی می‌کند. = سوج.

سبره sebra
تخته‌ای که هنگام بیل زدن زمین به‌پا می‌بندند. اسپره (تهران) در تهران واطراف آن این چوب حلقه‌ای دارد وبه بالای گلوی بیل می‌افتد.

سپسون sepesson
سپستان که داروی گیاهی است.

سجمه sajma
ساچمهٔ فشنگ.

سر sor
ناودان = نودن.

سر ser
سر درمقابل پای.

سرانجوم serenjum
سرانجام.مجازاًیعنی دختر را شوهروپسر را زن دادن.

سراو eer-ow
سرچشمه.

سرپنجی serpunji
پشم اضافی که از روی قالی می‌چینند واز آن دم‌خفتی درست می‌کنند.

سرت sart
نردبان، سردی (گیلکی).

سرتخت sertaxt
سرتخت حمام، سربنیهٔ حمام، رختکن حمام.

سرتورازو serturāzu
کپهٔ ترازو.

saraja
پرشدن تاس (پنگان) یك‌بار رایك‌سرجه گویند. واحد آبیاری وساعت آبیاری است.

سرچنگ sarčeng
۱ــ قسمت بالای کمان حلاجی که زه روی‌آن‌می‌افتد.

۲ــ آدم شنگول وسرحال وسرکیف.

سرچو soracu

۱ــ نوعی‌بوته که‌زود آتش‌می‌گیردو خاکسترمی‌شود.

۲ــ ناودان کوچك.

سرخشت‌هنیگیشته ser xest hanigesta

سرخشت نشسته (وارد می‌زاید). به‌آدمی تنبل گویند که به‌زحمت خود را تکان می‌دهد.

سرخه sorxe

بیماری سرخك.

سرداری sardāri

لباس بلند مردانه که قسمت پایین آن چین داشت و دارای یقه‌ای صاف وعمودی بود.

سرده serde

رهاکن، ول‌کن، روان کن، روانه‌کن.

سرزینش serzines

سرزنش، ملامت.

سرسیم sersim

مرض سرسام که مریض سرخود را بیش‌ازاندازه‌تکان دهد.

سرش‌گرته ser-oš-gerta

درك می‌کند، می‌فهمد، سرش می‌شود (تهران) =سرش وبو.

سرش‌وبو ser oš vaabu

سرش تو حساب است، می‌فهمد، می‌خواهد. = سرش گرته.

سرکو serku

۱ــ مقداری خوشه‌که قبل‌از کوبیدن خرمن، با چوب بکوبند وبه‌کار برند. ۲ــ سرکوب، منکوب.

سرکیش serkiš
سربکش، بنوش.

سرگین sergin
پشگل چهارپایان نظیر اسب وقاطر.

سرما sarmā
سرما.

سرماریجه sarmā-rija
تگرگ بسیار ریز وسفید که قبل‌از برف می‌بارد = سرما ریزه = ریزدونه.

سرماریزه sarmā-riza
سرماریجه = ریزدونه.

سرمه sorma
سرمه. = سیرمه.

سرنا sornā
سرنا، نوعی ساز بادی‌است که در جشن وسور می‌زنند.

سرنای sornāy
غلطاندن، سراندن.

سرووَاش ser-o-vaš
شاخه‌های ریز درخت وبوته.

سروکنیش هم‌یار ser-o-kinos hemyār
سروته‌اش راهم بیاور، کار راسرهم بندی کن وزودتر تمام کن.

سرهم‌بندی ser-hem-bendi
کاری بی‌دقت، کاری سرسری برای از سرباز کردن ورفع تکلیف کردن.

سریته sarita
میز کوچك چهارگوشی که پنبهٔ زده را روی آن‌فتیله کنند وبرای ریشتن آماده سازند. = سیریت.

سغ saq

بالای‌دهان، سقف‌دهان.

سغته seqate

اسم جنس برای هویج وچغندر وشلغم.

سقاخونه saqqā-xona

سقاخانه.

سك sak

تکه کوچك ونازك چوب، سرشاخهٔ بسیار کوچك درخت.

سکن sokkon

نام یکی‌از محله‌های شهر نایین.

سکه sekka

۱ـ سکه، پول ضرب‌شده. ۲ـ رونق ورواج. نظیر کارش سکه نداره.

سکه‌شیه Sekke šiye

در اصل یعنی سکه‌رفته، به خربوزه‌ای که بو برمی‌دارد وروی آن خطهای سفید پیدا می‌شود که علامت رسیدن است.

سل sal

۱ـ روئهٔ ماست. ۲ـ روئهٔ زخم. ۳ـ رسوب سماور. سله بستن (کرج) سفت شدن روی خاك بر اثر بارندگی وآب دادن.

سلاتون salātun

سرطان.

سلش‌بسته salošbasta

روئه ماست یا زخم بسته شده است.

سلمچو selmaču

سلمك، گیاهی است خود روی وصحرائی.

سله salla

لانهٔ پرندگان.

دتو سله‌ای پیت ام‌می‌مسو de tu salleyi peyotom mi messo

در لانه (آشیانهٔ) پدرت ریدم. نظیر به‌گور پدرت ریدم.

سمایی sumāyi

۱ــ کسی‌که برای گردش دلش هوائی شده. ۲ــ کسی که بیهوده دنبال دعوا می‌گردد.

←به‌سوماشیه be-sumāšiya برانگیخته شده‌است.

سمب وسیری somb-o-siri

بوی پشم سوخته، بوی کز، بوی کهنهٔ سوخته.

سن‌بنده sen-benda

کسی‌که سن رامی‌بندد واز حمله آن به‌محصولات جلوگیری می‌کند ظاهراً با تعویذ ودعا. از رسمهای قدیمی ممجه (محمدآباد) است‌که برای پیش‌گیری از حملهٔ سن دعا نویسند ودر برجی گلین‌که بر بالای کوه مجاور قلعه پایین است نهند وگویند دراین برج که چهارگوشه وداخل آن پر است وبلندی آن به‌سه متر می‌رسد یك‌خروس کشته ونخود طلا همراه دعا قرار دارد.

سنجی senjey

سنجد.

سندن sendon

سندان.

سنده senda

مدفوع سفت آدمی.

سنده گز sendagez

۱ــ سنده سلام، ماشك چشم، گل مژگان. ۲ــ مردی لاطی و کون‌کن.

سندیره sondira

بچه‌ای ننر ولوس.

سنگ song

سگ نر در مقابل لاس که سگ ماده است.

سنگ seng

سنگ.

سنگدن sengdon

سنگدان ماکیان و پرندگان.

سنگ وسوغال seng-o-suqal

سنگ وسقط.

سنگی‌اتش seng-i-ateš

سنگ آتش زنه، سنگ چخماق.

سنگی پا seng-i-pa

سنگ پا. که در حمام برای ساییدن پا به‌کار برند.

سنگیره sengira

مکانی که درآن‌آب‌ریزند وتاس (پنگان) اندازه گیری ساعت آبیاری را درآن گذارند.

سنگین sengin

سنگین وزین.

سنگینك senginak

سنگینك،دانه‌ایست کبودرنگ‌وریزتراز خلر.=هلاری.

سو sow

سیب.

سو su

۱ــ نور کم، سوی (چراغ). ۲ــ جانب، جهت، سوی.

سوئك suok

سبك، كم‌وزن.

سوئه sua

۱ــ سبو، ۲ــ سبد.

سوآ suā

جدا، سوا.

سوبا subā

فردا.

سوبوس subus

سبوس گندم وجو، پوست اضافی گندم وجو پس‌از الك زدن آرد.

سوتاره sutāra

ستاره.

سوج sowj

مرغ انجیر. زرده‌وره، پرندهٔ کوچکی که در گندم‌زارها زندگی می کند. = سبج.

سوجن sujon

سوزن.

سوجنای sujnāy

سوزاندن.

سوته sota

سوخته، سوخته شده، سوختهٔ تریاك.

سوخاکی sow-xāki

سیب‌زمینی.

سودا sowda

۱ــ بیماری سودا، جرب. ۲ــ جوش‌زدن‌وخودخوردن ۳ــ شور ومشورت. ٤ــ معامله پایاپای .

۵ــ فکر وخیال نظیر سوادش کرته sowdaš kerta

فکر وخیال او را گرفته است.

سوده sewda

سبد.

سوری suri

دعوت‌شدگان از طرف عروس یا زائو برای سور و مهمانی. طول نشستن (ورنیگیشتن vernigišten).
ایشان دراین مهمانی زبانزد است. =سیری.

سوزنی suzani

پارچه درازی‌ازجنس‌ترمه یا رضاترکی که‌سوزن‌کاری دارد وسرتخت (سربینه) حمام زیر پا اندازند.

سوزو sawzu

نام گیاهی است سبز که هنگام سوزاندن صدائی همانند صدای برشته کردن گندم می‌کند. از اینرو آن را «گندم بیرشته» نیز گویند. = گندم بیرشته.

سوزه sawza

سبزه.

سوزی sawzi

سبزی.

سوساله susāla

انار کوچك دانه ریز ونارس.

سوفال sufāl

ساقهٔ خشك گندم وجو.

سوموره sumura

جانوری است به‌اندازهٔ گربه اما لاغراندام. به‌تخفیف واستهزاء به آدمهای لاغر هم می‌گویند. =موسوره.

سونای sownāy

سائیدن.

سونید sownid

بسائید.

سووک suvok

سبک، کم‌وزن. = سوئک.

سه‌پایه se-pāye

سه‌پایهٔ آهنین که در اجاق گذارند ودیگ و کماجدان را روی آن قرار دهند.

سه‌دری se-dari

اطاقی که دارای سه در است.

سه‌دیرم se-direm

واحد اندازه گیری وزن برابر نیم سیر.

سه‌کنجی se-konji

سه کنج اطاق. = سه کنچو.

سه‌کنچو se-koncu

سه کنج اطاق. = سه کنجی.

سه‌لنگ se-leng

سه‌تکه آهنی که در سه‌جهت در فاصله ۱۲۰ درجه روی محورچرخ سفالگری‌قراردارد ونوک‌هریک‌برآمدگی داردکه تخته‌ای دایره شکل روی آنها قرار می گیرد.

سی soy

شباهت چهره، خون ورشتهٔ نسل، سو در کبوتربازی. (تهران).

سی say

صد.

سیاتله siyā-tela

در لغت به‌معنی سیاه‌سینه است. نوعی پرنده است که باقرقرا گویند.

سیاگشه siyāgoša

حیوانی است که از پیوند سگ وشغال به‌وجود می‌آید (تاریخ نایین) بعضی معتقدندکه همان شغال پیراست. ظاهراً همان سیاه گوش است.

سیاگه siyāga

سیاهك گندم که مرضی است قارچی.

سی‌بند sibend

۱ــ اسپند که برای چشم زخم دود می‌کنند. ۲ــ اسفند ماه که ماه آخر سال است.

سیبندی پره‌پئن sibend-i-para-paan

نوعی گیاه است که در گندم‌زار می‌روید.

سیبی sibi

سفید.

سیبیدار sibi-dār

درخت سفیدار.

سیبیل sibil

۱ــ سبیل مردان. ۲ــ نوعی چپق گلی کوچك.

سیتین sitin

ستون.

سیخ six

سیخ آهنین تنور وامثال آن که سر آن پهن وهمانند کفگیرك بلند است.

سیخچی کلو sixči-kalu

سیخ تنور کوچك که یك سر آن پهن مانند کفگیرك وسر دیگر آن قلابی شکل است برای گرفتن نان از تنور و گذاشتن آن کنار آتش تا برشته شود.

سیخور sixor

تشی، جوجه تیغی بزرگ. = سیخول.

سیخول sixol

تشی. = سیخور.

سیدیجه sidije

شقیقه.

سیرک sirok

نوعی نان روغنی است. این نان را روزهای سیزده و چهارده وپانزدهم شعبان می‌پزند برای آمرزش مردگان وآن را خیرات می‌کنند زیرا عقیده دارند که مردگان دراین سه روز بر سر بام می‌آیند واز شنیدن بوی خوش درمنزل خشنود می‌شوند. برای تهیهٔ آن آرد گندم سفید را به‌صورت خمیر شل درآورده‌پس‌از ور آمدن در روغن برشته می‌کنند.

سیرمه sirma

سرمه.

سیرند sirend

سرند.

سیری siri

۱ــ دعوت‌شدگان به‌عروسی‌وسور = سوری. ۲ــسیری درمقابل گرسنگی.

سیریت sirit

میزکوچك چهارگوش‌که پنبه‌زده را روی آن فتیله می‌کنند وبرای رشتن آماده می‌سازند. = سریته.

سیریش siriš

سریش، گردی که از سائیدن ریشهٔ گیاه سریش‌به‌دست می‌آید. با آب مخلوط می‌کنند وبرای چسباندن به‌کار می‌برند.

سیزه sizze

سیزده.

سیس sis

رشته‌های نازکی به درازای ۲۰تا۳۰ سانتیمترکه‌بیشتر از ریشهٔ بوتهٔ درمنه یا بوته‌های دیگر می‌گیرند وبه‌هم می‌پیچند وبرای شستن ظرف به‌کار می‌برند.

سیسك sisk

سوسك.

سی‌سی sisey

۱ـ سیصد. ۲ـ وزنی برابر سه چارك ازیك من كهنه. ۳ـ مجازاً به‌اشخاص خل وشیرین عقل گفته می‌شود.

سیسی‌پا sisipā

دم جنبانك، سقاهك.

سی‌سی‌شا siseyšā

وزنی برابر سه چارك ازیك من شاه. سی‌سی یعنی سه چارك.

سیفید sifid

سفید.

سیگه sige

اینطور، اینچنین.

سیگه‌ای sigei

این‌طوری، بدینگونه. = سیگیی.

سیگه‌ایو sige iyo

اینطوری است. این‌چنین است.

سیگیی sigiyi

اینطوری، بدینگونه = سیگه‌ای.

سیل seyl

۱ـ سیل. ۲ـ سیر وتماشا.

سیلنجون silenjun

سورنجان‌که با قولنجان مخلوط می‌كنند وهر دو مصرف داروئی دارند.

سینه‌ریج sinarij

سینه‌ریز، گردن‌بند.

سینی‌شیرازی sini širāzi

نوعی سینی مسین گرد است‌که لبه‌ای برگشته دارد و

روی این لبه دو ردیف برآمدگیهائی مانند دانهٔ تسبیح دیده می‌شود.

سیول sival

ساقهٔ گندم وجو.

سیول جار sivaljār

زمین زیر کشت گندم وجو پس‌از درو که ته ساقه‌های گندم وجو در آن باقی است.

سیونجه sivenja

پشم وموی وپنبه آماده برای پیلی‌ریسی کـه فتیله کرده دور دست می‌پیچند ومی‌تابند. = پیلته.

ش

شئربافی ǰaarbāfi

پارچه‌های نخی بدون گل وبوته‌که بیشتر چهارخانه یا راه‌راه است.

شئو ǰew

شب.

شئوچئره sew-čaara

شب‌چره، تنقلی‌که به‌هنگام شب‌نشینی خـورند.

شا ǰā

می‌شود، می‌تواند. شاکه Šāke

می‌شود کرد، می‌توان کرد.

شاتره šātara

گیاهی است صحرائی‌که عرق آن برای رفع قولنج ودل درد وسنگینی معده وسردی‌مزاج به‌کارمی‌رود. مصرف مسهلی نیز دارد.

شاخه šāxa

شاخهٔ درختان.

شاگردونگی ǰāgerdonagi

انعام وپای‌مزد شاگرد دکان. = شاگردونه.

شاگردونه ʿšāgerdona
انعام وپای مزد شاگرد. = شاگردنگی.

شال ʿšāl
۱ـ پارچه‌ای کم عرض ودراز از ابریشم یا نخ یـا بافتنی «میل باف» که به دور کمر می‌بندند. ۲ـطاقهٔ ترمه. ۳ـ پارچه‌ایست پشمی‌که برای کت وشلوار به‌کار می‌رود.

شاور ʿšāver
۱ـ روبرو. ۲ـ برابر، همسنگ.

شترق ʿšataraq
اسم صوت برای بیان صدائی همچون شکستن چوب خشك.

شتلپ ʿšatalap
اسم‌صوت برای‌بیان صدائی نظیرصدائی‌که ازبرخورد کف دست با آب شنیده شود.

شرغسی ʿšarqassi
اسم صوت برای بیان صدائی نظیر شکستن درخت یـا زدن سیلی به‌صورت کسی.

شروشر ʿšorr-o-šor
در مورد بیان شدت آمدن باران گویند. = ساروسار= دارودار.

شروشور ʿšar-o-šur
غوغا، سروصدا، هلهلهٔ شادی.

شرو ور ʿšer-o-ver
سخنان یاوه وبی‌معنی، سخنان چرند وپرند.

شره ʿšara(e)
پارچهٔ پاره.

شره‌بختی šara-baxti
کسی که لباسهای پاره به‌تن دارد، جلمبر، ژنده‌پوش.

شره‌پاره šara-pāre
پاره‌پوره.

شش‌انداز šešendaz
دربشقابی که گود نباشد،مغز گردوی کوبیدهٔ‌پخته،رب‌ـ انار و کمی شکر به‌آن می‌افزایند.وجای چند تخم‌مرغ رادرآن باز می‌کنند پس‌از شکستن وپختن تخم‌مرغ گردورا روی‌سفیده آن‌می‌ریزندوسرسفره می‌آورند. برای پختن شش‌انداز پیاز، پیاز خورد کرده راسرخ می‌کنند وجای تخم‌مرغ را درآن بازمی‌کنند پس‌از شکستن وپختن تخم‌مرغ‌نمك وترشی به‌آن‌می‌افزایند.

شش‌دری šeš-dari
اطاقی که دارای شش در باشد.

شش‌سی šessey
ششصد.

شفتالی šaftāli
هلو.

شفته šefta
۱ـ گل آماده سفت برای چینه‌سازی. ۲ شتهٔ درخت.
۳ـ رشته‌های تخم خربوزه که از داخل به خربوزه چسبیده است.

شق šaq
محکم، راست، پابرجا.

شك šak
تردید، دودلی.

شکر šaker
شکر.

شکر تیال šaker-tiyāl

شکر تیغال. دانه‌های داخل گل تیاله را گویند. این دانه‌ها را در دهان گذاشته می‌مکند. و گاهی در آب حل کرده برای رفع سینه درد می‌خورند. = تیاله.

شلاپ šalap

اسم صوت برای بیان صدائی نظیر ریختن وپهن شدن آب در سطح زمین.

شلاله šalāla

۱ـ انبوه وفراوان. ۲ـ شلاله‌ای سرخ=چیزهای‌بسیار سرخ را به‌شلاله همانند کنند، در تهران گویند مثل شله‌ای سرخ. ۳ـ شلاله‌یی می : یك‌دسته موی مرتب وخارشده. شلاله‌یی زرك. šalaleyi zorak کاکل ذرت = کاکوله.

شلاله کیشی šalāla-kišī

کشیدن پشم‌ها را از کرك. kork

شل‌پتی šol-poti

چیزی آبکی ورقیق.

شلکی šalaki

کیسه‌مانندی بزرگتر ازجوال که کاه‌درآن می‌ریزند.= شلی.

شلم šalem

شلغم.

شلم‌آرتی šalem-ārti

شلغم آردی، شلغمی که پس‌از پخته‌شدن آب زیادی در خود نگه نمی‌دارد.

شلم‌اوی šalem-ovi

شلغمی که پس‌از پخته‌شدن آب زیاد در خود نگه می‌دارد وبرای غذای دام مصرف می‌شود.

شلنگ ˇšaleng

گام بلند. = شیلنگ.

شلنگ و تخته ˇšaleng-o-taxta

بالا وپایین پریدن، هروله کردن.

شله ˇšola — ˇšole

آشی که با برنج وحبوبات پخته شود.

شله ˇšella

پارچهٔ قرمز یك‌دست مخصوص لنگ حمام زنان.

شلی ˇšali

کیسه مانندی بزرگتر از جوال کـه کاه در آن می‌ریزند. = شلکی.

شلیته ˇšalita

دامن کوتاه چین‌دار که زنان روی شلوار می‌پوشیدند.

شم ˇšem

شمع.

شم ˇšom

شام، غذای شب‌هنگام. ۲ــ غروب آفتاب.

شمبه ˇšemba(e)

شنبه.

شمبیله ˇšombila

شنبلیله.

شمش ˇšemš

چوبی چهار نبش برای صاف‌کردن سطح دیوار هنگام شمشه کاهگل وسفیدکاری یا برای تراز کردن سطحی ناهموار. = شمشه.

شمشه ˇšemša

شمش.

شن ˇšen

۱ــ شن، سنگریزه. ۲ــ می‌روند. سوم شخص جمع از

فعل رفتن زمان حاضر.

شنگ ˇseng

گیاهی است صحرائی وخوردنی.

شنگول ˇengul

شنگول، شاد، سرحال، سرکیف. = شنگول ومنگول.

شنگول‌ومنگول ˇengul-o-mengul

شاد وسرکیف وسرحال = شنگول.

شنگه ˇenga

یك‌چیزیش می‌شود، می‌شنگد، زمان‌حاضر سوم‌شخص ازفعل شنگیدن. مالی شنگه: خیلی می‌شنگد.

شنل ˇenel

لباسی است عبامانند که باکلاه وصل است وپیش‌آن سراسر بازاست.

شنه ˇona

۱ــ شانه برای خارکردن موی سر. ۲ــ کتف، شانه.

شنه‌سر ˇona-ser

شانه‌بسر، هدهد.

شو ˇu

شوهر.

شوخ وشنگ ˇux-o-ˇeng

سرحال، سردماغ، شوخ وشنگ.

شوخی باردی ˇuxi-bāredi

شوخی باردی، شوخی توأم با لاس، خوش طبعی = مرخونی.

شور ˇur

۱ــ شور، پرنمك. ۲ــ شور وهلهله. ۳ــ شور (کاری را درآوردن).

شورخنه ʃur-xona
مرده‌شوی‌خانه.

شورو ʃurow
شراب. آبی که آدمی را پرشور می‌کند.

شورواشور ʃur-va-ʃur
دو لباس یك‌جور (چون پیراهن) که چون یکی را برای شستشو دهند، دیگری را تن‌پوش سازند.

شور وشر ʃur-o-ʃar
آشوب، غوغا.

شوشیه ʃuʃiye
آب‌رفتن پارچه ولباس و کوتاه وتنگ شدن.

شوکاف ʃukāf
شکاف، ترك.

شوکفته ʃukofta
شکفته.

شوگنجه ʃugonja
میوهٔ سبز نارس. = شیگنده.

شوگوم ʃugum
شگون، یمن.

شوگیر ʃew-gir
شب‌گیر، یکی دوساعت پیش‌از سحر، حرکت قافله در چنین وقتی را شب‌گیر کردن گویند.

شولال کر ʃulāl ker
شلال کردن. کلاف گوریده را نم‌زدن وبا تکان دادن نخها را ازهم بازکردن. پنبه، کلاف گوریده، موی آشفته، کاه ویونجه به‌هم فشرده را ازهم بازکردن و پوش کردن.

شولی ˇšuli

آش اماج. برای تهیهٔ آن آب راجوش می‌آورند. چغندر را ریز ریز کرده وکمی نیز کوبیده درآن ریزند. بـرگ چغندر، اسفناج، کمی شویـد، کمی جعفری وبرگ پیاز یـا تره را خورد کـرده به‌آن بیفزایند. سپس آرد موروکه کرده را (آردی که نم به‌آن می‌زنند وبا کف دست با پشت غربال به‌شکل‌دانه در می‌آورند) درآن ریخته‌پس‌از چند جوش از سربار برمی‌دارند. وقت خوردن با ترشیهای گوناگون‌مانند قارا (قراقروت‌که بیشتر به‌کار می‌رود) وپیاز داغ یا آبغوره یا رب یاترشیهای زمستانی می‌خورند.بدون ترشی و پیازداغ را هنگام سرماخوردگی تجویـز می‌کنند = موروکو.

شوم ˇšum

۱ـشوم،بدشگون.۲ـشام، غذای‌شب‌هنگام. ۳ـغروب آفتاب. = شم

شوما ˇšumā

شما (ضمیر دوم شخص جمع) که برای احترام به‌دوم شخص مفرد نیز گویند.

شونزه ˇšunze

شانزده.

شونو ˇšunow

شنا.

شونه‌چو ˇšona-cu

درخت زبان گنجشک.

شوی ˇšoy

رفتن. = شویمون .

شویمون ʸšoymun

رفتن. = شوی. شوی ومی ʸšoy-o-mey : رفت‌وآمد.

شهر لما ʸšahrelmā

شهریورماه.

شیبیش ʸšibiš

شپش.

شیرازه ʸširāza

شیرازه ودوخت کتاب.

شیرش اسریو ʸširoš aseriyo

شیرش جن زده‌است. به‌شیرمادری گویندکه سنگین است ودرصورتیکه بچه بخورد جن‌زدگی در او نیز اثر می‌کند وحالاتی غیرطبیعی‌در او ظاهر می‌شود.

شیرش‌سنگینو ʸširoš sangino

شیرش سنگین‌است براثر جن‌زدگی. = شیرش اسریو.

شیری‌جی ʸširi-jey

شیرماك. به‌شیر چند روز اول تازه زاگویند. این‌شیر در زن وماده گاو تا ده روز ودر گوسفند تا سه‌روز تراوش می‌کند. درمورد انسان اعتقاد دارندکه بچهٔ دیگری نباید از این شیر ماك مادر بخورد.

شیشك ʸšišak

برهٔ مادهٔ دوساله.

شیشه ʸšiša

شیشه.

شی‌گنده ʸšigenda

میوهٔ سبز نارس. = شوگنجه.

شیلنگ ʸšileng

قدم بلند، شلنگ. = شلنگ .

شیلنه šilona

عناب. خوردن آن وخوردن جوشانده آن خون را می‌نشاند و گرمی آن را می‌گیرد.

شیو šiv

زیر.

شیوپاش نیگیشته šiu-pāš-nigista

زیر پایش نشسته است تا او را اغفال کند واز او کاری به‌نفع خود بکشد.

شیو پاکیشه šiu-pā-kiša

زیرپامی‌کشد، از اوحرف‌درمی‌آوردتا راز ونهفته‌ای را بگوید.

شیوتیر šiu-tir

یعنی چوب زیرین. دوچوبی است در دستگاه عبابافی که زنجیر تخته‌پا بدان متصل است.

شیوزیمین šiu-limin

زیرزمین، قسمتی از بناکه پایین‌تر ازسطح زمین‌است.

شیوسرش بیلندو šiu-seroš-bilendo

زیرسرش بلند است. کسی را زیرسر دارد، کسی از او پشتیبانی می‌کند، پشتش به کسی گرم است.

شی ومی šoy-o-mey

آمد ورفت.

شیونه šivona

فرش زیرانداز.

شیوه šiva

سرازیری، محلی شیب‌دار.

شیویومو šiu-yomu

زیرجامه، لباس زیرین.

ص

صحب sohb

صبح.

صحرا sahra

اراضی کشت‌کار بیرون اراضی سکونت.

صوبا subā

فردا.

صفه sofa

ایوان، صفه.

صندوخه sendoxa

صندوقه، دیوار خشتی یا آجری که ازیك ردیف افقی خشت یاآجر ویك ردیف عمودی آنها ساخته شود.

صندوخنه senduxona

صندوقخانه، اطاق دم‌دستی. = دسدن.

صودا sudā

صدا.

صیفت‌دار sifatdār

نمك‌شناس، حق‌شناس.

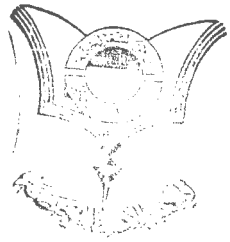

ض

ضربی zarbi

۱ـ به‌عجله، به‌تندی. ۲ـ سقفی که با آجرهای بربه‌بر ساخته شده باشد.

ط

طاسچی tāsči

کاسهٔ مسین کوچك.

طاس‌وسنگیره tās-o-sengira

واحد ومحل انـدازه‌گیری آب کشاورزان. طاس ظرفی است که میان آن سوراخی ریزدارد آن‌را داخل سنگیره که پراز آب است گذارند تا ازسوراخ آن آب به‌داخل آید وپرشود. مدت زمانی که هر طاس پر می‌شود یك طاس آب گویند.

طاق tāq

۱ــ تك درمقابل جفت. ۲ــ سقف.

طوق tawq

مهمانی، طوی.

طولا tulā

طلا.

طوناف tonāf

طناب.

طیفون tifun

طوفان.

طیویله tivila

طویله.

ع

عاده ādā
عادت.

عار ār
ننگ، زشت وناپسند.

عـارس āros
۱– عروس در مقابل داماد. ۲– همسران فرزندان نرینه

عارس‌کیشی āros-kiši
عروس را هنگامی که بـه خـانهٔ دامـاد می‌بـرنـد خویشانش از فاصله‌ای جلو او رامی‌گیرند وخویشان داماد با هدیه‌وپانداز او راقدم به‌قدم‌به‌پیش می‌کشند.

عامو āmu
عین این روش تا امروز میان زرتشتیان برقرار است.
عمو.

عامه āme
عمه.

عبدل‌کس‌خرنی abdol-kos-xar-ni
آدمی ساده واحمق = کس ائمد.

عرق‌جوش araq-jus

جوشهائی که بر اثر زیاد عرق کردن به‌بدن زند. در تهران «عرق‌سوز» گویند.

عرق‌چین araq-čin

کلاههای قالب سر که روی آن را با نخ نقش ونگار می‌زدند ولبهٔ آن را دندان موشی می‌کردند.

عقب aqeb

عقب، پشت‌سر.

عکسه aksa

عطسه. = پورشنه.

علم alem

۱ــ علم، بیرق. ۲ــ رنگین کمان، قوس‌قزح.

علی‌سیاکار ali-siyā-kār

یعنی علی‌سیاه‌کار. به‌آدمی سفیه‌که اعمالش با موازین عقلی درست نیست گویند.

عور ur

برهنه ولخت.

عوض‌والش avaz-o-aleš

عوض وبدل (کردن) = عوض ودگش.

عوض‌ودگش avaz-o-dageš

عوض وبدل (کردن) = عوض والش.

غ

غارغار qār qār

اسم صوتی است برای بیان صدای کلاغ. = غارغاره.

غار غاره qār qāra

۱ــ اسم صوتی است برای بیان صدای کلاغ. ۲ــ اصطلاحاً به‌صدای ناهنجار و گوش‌خراش کسی گویند. ۳ــ وق وق ساهاب (صاحب؟).

غاروغار qār-o-qār

اسم صوتی است برای بیان صدای آبی فراوان.= دار ودار.

غازغلنگ qāz qalang

۱ــ کلنگ، پرنده‌ای درشت که از لکلك کمی بزرگتر است واز همان خانواده است. ۲ــ توسعاً به‌معنی افراد دست وپا دراز. = غاز غیلنگ.

غازغیلنگ qāz qileng

غاز غلنگ.

غــام qām

چوبی به‌شکل حلقه، دور دهانهٔ دهل که پوست را به‌آن می‌بندند. ۲ــ استخوان قاپ گوسفند که برای قماربازی به‌کار می‌رود.

غبغب qabqab
گوشت اضافی زیرچانه، غبغب.

غبل qebel
تکه چوبی‌است که به‌موازات «سات» بالای‌سرقالی‌بافان تعبیه شده و گلوله‌های کلاف وتکه‌های‌رنگارنگ نخ پشمی‌که بـرای بافتن قالی بـه‌کار می‌رود بـدان می‌آویزند.

غت‌غتی qotqoti
۱ــ استخوان برآمده گلو، سیب آدمی. = ناغولوسی.
۲ــ استخوان نرمه، کتکتی. = کتکتی.

غرغاشه qarqāša
کشمکش، دعوا، معرکه.

غسالخونه qassāl-xona
مرده‌شوی‌خانه، غسالخانه.

غلبیل qalbil
غربال.

غلفتی qelefti
نوعی پوست کندن گوسفند یا بزاست‌که پوست را از میان شکم پاره نمی‌کنند، بلکه پس‌از اینکه پوست را ازدنبه جداکردند،روی‌بدن‌گوسفند برمی‌گردانند ویکسره بیرون می‌کشند این پوست معمولاً برای جلد وخیك به‌کار می‌رود.

غم qem
غم، غصه.

غنچ qonč
۱ــ برگ درخت. ۲ــ نوعی کرم‌آفت برگ درخت.

غوذا quzā

غذا.

غوره qura

غوره، انگور نارس. = غیره.

غولا qulā

کلاغ.

غولاجیره qulājira

زاغی، زاغچه، کشکرت kaškarat (گیلان).

غولاغولاکیره qulā qulā kire

دارم دارم می‌کند، زیادتر از آنچه‌که هست خود را نشان می‌دهد.

غولاکینه qulā-kina

مهره‌های انتهای دنبلیچهٔ گوسفند.

غی qi

جیغ. غیه (تهران).

غیت‌غیتی qitqiti

غضروف، استخوان نرمه، کتکتی.=غت‌غتی=کتکتی.

غیچ qič

بوته‌های هیزمی‌که انتهای آنها کلفت است وآتش آنها دوام بیشتری دارد.

غیچ غیچی qičqiči

غضروف،استخوان نرمه.=غت‌غتی= غیت‌غیتی=کتکتی.

غیره qire

غوره، انگور نارس. = غوره.

ف

فاطمه‌ـسلطونوگ fātma soltunug

لقبی‌است که برای یمن وشگون به جغدکه آن راپرندهٔ شومی می‌دانند داده‌اند.

فانیس fānis

فانوس.

فایشه fāyešа

فاحشه.

فت‌فت fetfet

نجوا، صدائی آهسته ودرگوشی. = پت‌پت.

فت‌فتو fetfetu

۱ـ کسی‌که آهسته سخن گوید. ۲ـ کسی‌که کاری را این‌دست‌وآن‌دست‌کند وبه‌کندی‌پیش برد.=فسفسو.

فس‌فسو fesfesu

کسی‌که در کارها کند باشد واین دست وآن دست کند. = فت‌فتو.

فسه fessa

پسته. = فیسه.

فش feš

اسم صوت برای بیان صدائی نظیر صدای فشفشه.

فلسوس falasus
گرم زبان و گول‌زن، دوبهم زن.

فله fella
آغوز. شیرماك را درشیر عادی‌زده وکمی حرارت می‌دهند تا غلیظ شود.

فند fend
فن، مکروحیله.

فورار furār
فرار.

فورامون furāmun
فراوان، بسیار زیاد.

فوراهم furāhem
فراهم.

فوشار fušār
فشار.

فیرخ firax
فراخ، گشاد.

فیس fis
۱ـ باد وغرور وافاده. ۲ـ اسم صوت بـرای بیان صدائی نظیر خارج شدن باد از سوراخی کوچك.

فیسه fissa
پسته. = فسه.

فیشنگ fišeng
فشنگ.

فیطیر fitir
نان فطیر، نانی‌که خمیر آن مایه نداشته باشد.

ق

قئراو qaar-ow

زمینی که چاه آن دیر به‌آب رسد، عکس «ری‌او» ri-ow که زود به‌آب می‌رسد.

قاچ qāč

۱ـ برش از چیزی نظیر قاچ خربوزه. ۲ـ شکاف گشاد.

قارچ qārč

قارچ که به‌ندرت در صحرا پیدا می‌شود واز دور به صورت تودهٔ سفیدی به‌چشم می‌خورد وخام وپخته، آن مصرف‌خوراکی دارد. کلائی‌مار kolayi-mār نوع کوچك آن است که سمی است.

قارچی‌غولا qārč-i-quła

در اصل به‌معنی قارچ کلاغ است وآن قارچی است کبود رنگ که کنار سرگین سبز می‌شود.

قامب qāmb

اسم صوت برای بیان صدائی نظیر صدای گوز. مجازاً به‌خود گوز نیز گویند.

قامبوره qāmbure

۱ـ کاغذ نازك را میان دو شست می‌گذارند و از یك‌طرف چاك انگشت می‌دمند از لرزش آن صدائی شنیده می‌شود. ۲ـ ساقهٔ جو نارس راکه بندبند است می‌برند یك‌بند آن‌را جدا می‌کنند و گره یك‌طرف‌آن رامی‌برند وشکافی نازك در طول ساقه می‌دهند واز سوراخ آن‌می‌دمند. صدائی‌سوت‌مانندشنیده می‌شود.= نامبوره.

قایم qāyem

۱ـ محکم وسفت. ۲ـ پنهان وپوشیده.

قبابیلندو qabā bilendu

به‌زبان کودکان به‌انگشت میانین گویند.

قدفه qadfa

قطیفهٔ حمام.

قرا qarā

قراقروت. = ترف.

قرشمال qereš̄māl

پسر قرتی وجلف یادختر سبك وجلف.

قرولند qor-o-lond

سخنان زیرلب ونامفهوم که هنگام ناراحتی ازکسی شنیده شود.

قل وزنجیر qol-o-zenjir

دو دست را ازپشت به‌قل بسته وبا زنجیر بـه‌گردن می‌آویختند.

قلیه qaliya

۱ـ گوسفند را پس‌از خالی کردن احشاء در دیگ گذاشته وسرخ می‌کنند وسپس استخوانهای آن را می‌کشند ودر شکمبه نگاهداری می‌کنند گاهی هم

در بولونی نگه‌می‌دارند. ۲ــ قلیه‌نوعاً به‌خوراك گوشتی که توأم با استخوان،سرخ کرده یاپخته باشد گفته می‌شود.

قمبل qombol

دوسرین، دو لمبر.

قمبلی qomboli

گرد وقلنبه وبرآمده وچاق.

قمفس qomfos

۱ــ آدمی بد اخم وقهرو، آدمی کم سخن وپرباد و فیس. این کلمه را گاهی قمپس qompos نیز تلفظ کنند. قمپس ورنکر qompos ver naker لاف نزن.

قند qend

قند.

قوبا qubā

قبا.

قوچ quc

گوسفند نر که از دو سال گذشته باشد.

قور qur

فتق، فتق پایین افتاده، آدم فتق‌دار.

قوراری qurāri

به‌اندازه، به‌قرار.

قورو quru

به‌تحقیر به‌شخص باد فتق‌دار گویند.

قوزولو quzulu

۱ــ چیزی کوچك. ۲ــ آدم قوزدار.

قوش quš

باز شکاری.

قولنجون qulenjun

قولنجان گیاهی است‌که مصرف داروئی دارد.

قونات qunāt
قنات، کاریز.

قویت qovit
قااوت. سائیدهٔ نخودچی وپسته ونظایر آنها که با شکر وهل سائیده مخلوط کنند.

قی qey
استفراغ.

قی‌یل qibil
قبول.

قیدیم qidim
قدیم.

قیسی qeysi
زردآلوی پیوندی هسته شیرین.

قیطی qiti
قوطی.

قیلم qilem
قلم.

قیقاج qeyqāj
چپ‌اندر قیچی، حرکت مارپیچی. =چپ‌اندر قیچی.

قیمه‌شوروا qeyma šurvā
برنج‌را با لپه‌می‌جوشانند وگوشت‌کوبیده رابه‌صورت کله‌گنجشکی در آن می‌ریزند ومی‌پزند وبرای کسان تازه مرده می‌برند وبرای مریض نیز تجویز می‌کنند.

ک

کئچو keeču

حمام سردستی ده‌که عبارت از چهار دیواری مسقفی است وجوئی از میان آن جریان دارد ودر گوشه‌ای اجاقی برای گرم کردن دیگ آب هست.

کئسن koasson

کوهستان، مزرعه‌ای که ازآب قنات مشروب می‌شود ودر محلی دور از شهر نزدیك کوهستان است.

کئدی kaadi

کاه‌دود، دود غلیظ.

کئلا keelā

قلیاکه ازسوزاندن بوته‌ای به‌دست‌می‌آورند.رنگرزان برای ثبوت رنگ به‌کار می‌برند. در صابون‌پزی هم مصرف دارد.

کئوار keevār

خاکی که از میلهٔ چاه یا از ره‌پشتهٔ کاریز بیرون آورده ودور حلقه چاه ریخته‌اند.=زئوار.

کئون koun

کوهان شتر.

kee
کئه
جائی که دسترسی به‌آب دارد مثل پاکنه.

kāča-lopu
کاچه‌لپو
آدمی که گونه ولپ گوشت‌آلود بزرگ دارد.

kārawzār
کاراوزار
ابزار وآلات کار.

kār-turāš
کارتوراش
کارتراش تیغه‌ای آهنی با دسته‌ای چوبی که با آن گل آماده را به‌شکل کوزه درمی‌آورند. و گلهای زیادی را قبل‌از پخته‌شدن می‌تراشند.

kāratine
کارتینه
عنکبوت. = دووال‌پا.

kāsa-kalvāyi
کاسه‌کلوائی
کاسهٔ بندزده.

kāšni
کاشنی
کاسنی که گیاهی است صحرائی وعرق آن خنک‌است ودر چهار عرق برای تبرید به‌کار می‌رود.

kākā
کاکا
۱ــ غلام‌سیاه. ۲ــ برادر. = بیار.

kākul
کاکول
موی بلند میان سر، کاکل مرغ ونظایر آن.

kākule
کاکوله
کاکل ذرت. = شلاله‌ای زرك.

kāgoša
کاگشه
گل‌رنگ. گیاهی که میله‌های نر ومادهٔ گل آن را همچون زعفران‌برای‌رنگین‌کردن غذابه‌کارمی‌برند. این گیاه را گاگوشه نیز خوانند.

kālā
کالا
فشار بر روی بخش نخستین کلمه‌است وبه‌معنی کرباس

است.

کالجوش kāljuš

غذائی‌که از گردو و کشك‌سازند. کله‌جوش (تهران).

کالشترو kālešṭoru

۱ــ گیاهی است بیابانی با ساقه مخروطی بلند که تــا دو متر می‌رسد. چوب آن بسیار سبك وبندبند است. پایین ساقهٔ آن کلفت وبالای آن نــازك است شکل ظاهری آن نیز زیباست. ۲ــ به‌تحقیر وتخفیف بــه آدمی قدبلندکه ظاهری قوی وباطنی بی بخار دارد گویند.

کامسورا kāmsurā

کاروانسرا = کامنسورا.

کامنسورا kāmonsurā

کاروانسرا. = کامسورا.

کاوندول kāvendol

بوته‌ای بیابانی است پرحجم‌با ریشه‌ای کوتاه وباریك. کلفتی ساقه‌های آن به‌یك اندازه است. ساقه‌های آن ابتدا سبز است ودر زمستان زرد می‌شود. صمغ آن‌را به‌نام «چودروا» خوانند.

کایه kāya

بازی.

کایه‌کپ kāya-kop

جفتك چار کش. نوعی بازی است‌که یکی به‌قرار و قرعه خم شود ودیگران ازروی او با بازکردن لنگها پرش کنند.

کایه‌کوش kāyakowš

در بازی پل وچفته (الك دولك) چون‌با چفته (چوب

بزرگتر) روی پل (چوب کوچکتر) که‌روی دو سنگ قرار دارد بزند باید بگوید «کوش» یعنی نسوختم و قبول است بعد پل را بزند.

کایی kāyi

۱ــ کاهو. ۲ــ کاهی، ساخته شده از کاه، آلوده‌شده‌به کاه.

کپ kop

۱ــ جست (زدن)، خیز. ۲ــ کپ (کردن) : ساکت باد به‌خود انداختن ودر گوشه‌ای نشستن. ۳ــ مرغ کرچ. ٤ــ رویهم انباشته (کردن یا شدن).

کپچو kopaču

نان گرد کوچك به‌اندازهٔ کف دست، توتك که برای سرگرمی بچه‌ها می‌پزند وروی آن مغز گردو وبادام نیز می‌گذارند. به‌گرده‌های نان شیرینی نیز کپچو گویند.

کپ‌زن kop-zen

جفت زدن، دوپایی پریدن.

کپش‌ری‌همو kopoš-ri-hemo

اخمش درهم است، اوقاتش تلخ است.

کپش کرته kopoš karta

باد به‌لپ انداخته، حالت عبوس به‌خود گرفته.

کپ‌کیره kop kira

قهرکرده ودر گوشه‌ای خزیده‌وقوزکرده وخوابیده.

کپل kapal

کپل، لمبر، سرین.

کپل kopl
قر،قری در اشیاء نظیر سماور وآلات مسینه.

کپلش‌وسه koplš vassa
قرشده نظیر سماور وبادیه مسین.

کپونی kappuni
پنجه بسر کسی حواله‌کردن‌که علامت تـوهین و تخفیف وخاك بر سری اوست، توسری. =هپونی= کپه‌ـ مغزی.

کپه kapa
دو کپهٔ ترازو.

کپه kopa
۱ـ جوانهٔ درخت پیش‌از بازشدن. ۲ـ انباشته، رویهم ریخته. ۳ـ کورکی‌کـه معمولاً روی سر مـی‌زند. ٤ـ سالك. زخمی‌که بر صورت وگاهی بر دست‌می‌زد ویك‌سال دوام می‌آورد.

کپه‌چو kopačču
توتك، نان کوچکی که برای سرگرمی بچه‌ها پزند.= کپچو.

کپه‌مغزی kapa-maqzi
توسری. = کپونی = هپونی.

کپی kopi
۱ـ نان کلفت. ۲ـ طبق تخم آفتاب‌گردان.

کپی‌لنج kapilenj
حربا، آفتاب‌پرست، نوعی مارمولك بزرگ است.

کت kat
کتف، شانه.

کتره kotra
تولهٔ سگ‌وشغال وگرگ. به‌بچه‌هنگام توهین‌وتخفیف

او نیز گویند.

کتکتی kotkoti

غضروف، استخوان نرمه.=غت‌غتی= غیت‌غیتی.

کتیره kotira

توله‌سگ وشغال‌وگرگ. به‌توهین به‌بچه نیز گویند.= کتره.

کج kaj

نوعی پارچه چهارخانه رنگین ابریشمی. ۲ـ کج در مقابل صاف.

کچه kočča

چانه (به‌تخفیف وتحقیر).

کچی kočí

پیشت، لفظی است برای راندن گربه. این لفظ را یك یاچند بار پیاپی گویند.

کچیلی kačili

چلغوز، مدفوع پرندگان وماکیان.

کدمبه kodomba

شقیقه، بناگوش. = کیمیه = کیمیبه.

کر kor

کیر، آلت تناسلی مرد.

کر ker

کر، ناشنوا.

کرت karat

نوبت.

کرت kart

کردن. کیره. kira ۱ـ کننده. ۲ـ کوره.
۳ـ کر ker ایکر iker بکن. کرتش خوب ووتش بدو. kartoš xubo vatoš bedo کردنش خوب وگفتنش بد است.

کرت kort — kart
کرد زراعی. مقدار زمین زراعی میان چهار سامان (سامون کرت).

کرس kers
پهن به‌هم‌فشرده مخلوط با خاك.

کرك kark
مرغ خانگی.

کرکی غیرتی kark-i-qeyrati
مرغ غیرتی. به‌مرغی که بسیار تخم گذارد گویند.

کرکی‌کپ kark-i-kop
مرغ کرچ.

کرم karm
کرم.

کرمچو karmaču
کرم کوچك، نظیر کرم سیب.

کرمو karmu
کرمو، کرم‌زده. = کرمولی.

کرمولی karmuli
کرمو، کرم‌زده. = کرمو.

کرو karu
۱ـ کپك. ۲ـ تارعنکبوت، کارتنك.

کس kas
کوچك.

کس kos
آلت تناسلی زن.

کس‌ائمد kos-aamad
آدمی ساده وکمی خل، کس‌خل. = کس‌خرنی = عبدل کس‌خرنی.

کس‌چلك kos-čalak

۱ــ کس‌لغ، زنی که گاهی تك‌پرانی می‌کند. ۲ــ آدمی دهن لغ که راز دار وسرنگهدار نیست. = پاچه‌کس= کس‌چیلك.

کس‌چیلك kos-čilak

کس‌لغ یا دهن لغ. = کس چلك = پاچه‌کس.

کس‌خرنی kos-xer-ni

آدمی احمق وبی عرضه وشل وول. = کس ائمد.

کس‌خل kos-xol

آدمی خل وبی‌دست وپا. = کس ائمد.

کسر kasser

کوچکتر.

کسه kasa

کوچك.

کسه‌چو kasaču

کوچولو.

کس‌کسه kasekasa

آنکه‌ازهمه‌کوچکتر است. کوچیك‌کوچیکه (تهران).

کش‌بند kešbend

چادرشب کوچکی که یك طرف آن‌را به‌کمر بندند وسه‌طرف آن آزاد است. دو گوشهٔ آزاد را در دست گیرند وهنگام تخم‌پاشی تخم را درآن ریزند وبا دست راست ازآن بردارند وبیفشانند. یا هنگام کلوزه چینی (چیدن غوزه‌های پنبه) کلوزه‌های چیده شده را درآن گذارند.

کشخون kešxon

کشخوان، کشتزار. زمین زراعی که هم‌اکنون یا

پیشتر زیر کشت بوده‌است.

کشکی kaški

بیخودی، بیجا، بی‌اساس، الکی.

کش‌مال kašmāl

۱ـ کسی که کشك می‌ساید ومی‌فروشد. ۲ـظرفی سفالین که درآن کشك سایند.

کفت kaft

افتاد. برکفت. berkaft بیرون افتاد.

کفتال kaftāl

به‌توهین وتحقیر به‌زنی پیر وعجوزه گویند.

کفتین kaftin

نوعی بیل است.

ککه kaka

مدفوع آدمی.

ککه‌لنج kaka-lonj

دراصل به‌معنی گوه‌دماغ‌است. بددماغ، بدخلق، مدمغ.

کل kel

۱ـ کلید. ۲ـ تملیك. = خرمابند.

کلار kolār

بزغالهٔ مادهٔ دوساله.

کلاسیر kalāsir

پیاز صحرائی.

کلاش kalāš

چرم کوچك‌روی‌میتی دردستگاه عبابافی. = کولاش.

کلایی‌مار kolay-i-mar

نوعی قارچ کوچك که‌سمی است‌ومصرف غذائی‌ندارد.

کلفت اوخسه kalaft uxosa

حرف لغ می‌گوید، متلك وچرند می‌پراند،زخم‌زبان می‌زند.

کلك kalak

۱ــ اجاق. = اوجاق. ۲ــ ظرف سفالینی که درآن آتش می‌ریختند ودرچاله کرسی می‌گذاشتند. ۳ــ بنائی چندضلعی درمیان حسینیه که بالای آن در ایام عــزا آتش می‌افروزند. = الوگا. ٤ــ آدمی ناقلا وحقه‌باز.

کلکلی kelkeli

لی‌لی. با یك‌پابر جستن وحرکت کردن.

کلگه kelga

تون حمام، گلخن حمام.

کلو kalu

هرچیز خم‌شده وخم‌دار.

کلوائی kalvāyi

بندزده. کاسه وبشقابی راگویندکه پس‌ازشکستن‌چینی بندزن بندزده ودرست کرده‌باشد.

کلوزه koluze

۱ــ بوتهٔ پنبه. ۲ــ غوزه، جوزق.

کلوزه خالی koluze-xāli

غوزه‌ای‌که از پنبه‌خالی شده‌است. = کولوزه خالی.

کله kele

۱ــ پیمانه. ۲ــ اندازه بقاعده. = کیل = کیله.

کله‌کو kalla-ku

لبریز، پر، مملو، انباشته (ازچیزی غیر مایعات). کله. کوت‌ــ kallekut (تهران).

کم kem

کم، اندك، قلیل.

کم kom

۱ــ کدام؟ ۲ــ شکم.

کمبه komba
چوبی که دهانهٔ نایژه (دراستخر) رامی‌بندد ومانع جریان آب می‌شود.

کمبل kombol
کسی که هیچ‌چیز به‌خرج او نمی‌رود. بیعار.

کمبیزه kombiza
خربزهٔ نارس. = کمزه.

کمزه komza
خربزه نارس. = کمبیزه.

کمش کرته komoš kerta
کم کرده‌است. به‌حیوانات علف‌خوار که به‌موقع غذا نرسد یابه عده‌ای غذا بدهند وبه دیگران ندهند کم می‌کنند. دراین وقت سقف دهان ایشان تورمی پیدا می‌کندکه خون درآن جمع می‌شود وباید با فروبردن جوال‌دوز این خون را بیرون آورد.

کموا kemvā
خاك وخشت کهنه‌که از خراب کردن ساختمانهای گلی به‌دست آید، خاك‌آوار. دراین‌خاك آخوره‌درست می‌کنند وکود انسانی را در آن می‌ریزند وبر روی آن ازکناره‌ها خاك می‌ریزند وآخوره را پرمی‌کنند. این خاك را پس‌از خشك‌شدن وبرگردان کردن به زمینهای زراعی‌می‌دهند.

کمی komi
کدام‌یك؟

کمیی komii
کدام‌یکی؟

کنجیله‌مال konjilamāl

پارچه یا لباس یا چیزهای دیگر که زیردست‌وپا افتاده و کنفت شود.

کند kond

۱ــ کند دربرابر تیز. ۲ــ تخته‌ای که درآن دوسوراخ به‌اندازهٔ مچ پا است. دو پای دیوانگان یا زندانیان را درآن گذاشته به بستهائی‌که داشت قفل می‌زدند و مانع حرکت ایشان می‌شدند.

کنده زنجیر kondazenjir

کند (ن.ك به‌این واژه) با زنجیر.

کندله kondela

۱ــ کوزه‌های سفالینهٔ لب‌پریده وبدون دسته وکار کرده. ۲ــ بوته‌های هیزم‌که دارای شاخه‌های کلفت وریشه دارند وآتش آنها دوام دارد. = کندیله.

کنده konde

۱ــ کندهٔ درخت. ۲ــ کندهٔ قصابی. ۳ــپایهٔ چرخچی وچرخ ریسندگی وغیره.

کندی kondi

کنده.

کندیله kondila

سفالینهٔ لب‌پریده ودسته شکسته وکار کرده. = کندله.

کنس kenes

خسیس، دست خشك.

کنفته‌کاری kanafta kāri

کارهای خردوریز خانه.

کنکن konkon

نام کوهی است نزدیك دولت‌آباد.

کنه kona
تل‌شده، انبار شده، انباشته‌شده.

کو koo
۱ــ کوه. ۲ــ ده (بکسردال).

کوئه kua
تل‌شده، انباشته‌شده، رویهم‌ریخته‌دریك‌نقطه. کوئه‌کر. kuaker رویهم انباشته کن، تل‌کن نظیر خاك یاگندم را.

کوباب kubāb
کباب.

کوتاب kutāb
کتاب.

کودمبر kudember
جوالی‌که باآن‌کود وخاك می‌کشند، گاله. = کویمبر= گاله‌وار.

کوربخیه kur-baxya
بخیهٔ خیلی ریز، کوك‌زدن بدانگونه‌که سوزن برای بار دوم در نیمه‌راه کوك اول فرو رود.

کورمال کورمال kurmāl-kurmāl
با دست مالیدن در تاریکی چیزی را یافتن.

کورمالی kurmāli
در تاریکی دنبال چیزی گشتن.

کورمکوری وینی kur makuri vini
کورمکوری می‌بینم، با زحمت می‌بینم، سایه روشن می‌بینم.

کورموسولی kur-musuli
آدم یا حیوانی که دارای چشمان بهم‌خورده ودرهم کشیده باشد.

کوسره koo sara
سر کوه، بلندترین قله‌ای که در نایین است.

کوفتچو kuftačᵾ
زکام، سرماخوردگی مزمن.

کوش kawš
پوتینی ساقه دارد وساقه بلند.

کوفتر kufter
کبوتر.

کوکومئو kukumau
جغد.

کوکونار kukunār
خشخاش، کوکنار.

کوگیز kawgiz
قاشق بزرگ چوبین، ملاقهٔ (ملعقهٔ) بـزرگ چوبین برای به‌هم زدن آش = لکو.

کول kawl
حلقه‌های بیضی‌شکل سفالین که بلندی آنها به‌یك‌متر می‌رسد وپشت سرهم‌در زمینهای شولات قنات گذارند.
کول kaval (تهران).

کول kowl
غربال بزرگ بوجاری برای پاك کردن گندم وجو.= کومون.

کولا kulā
کلاه.

کولار kulār
بزغالهٔ مادهٔ یك‌ساله.

کولاسیر kulā-sir
نوعی گیاه شبیه به‌سیر کوهی. = پیاز غولا.

کولاش kulāš
چرم کوچك روی میتی در دستگاه عبابافی. = کلاش.

کولو kulow
کلوخ.

کولوز kuluz
پوست تخم‌مرغ.

کولوزتم kuluz-tom
پوست تخم‌مرغ که خالی کرده ورنگ زده‌اند ودور دانه‌های اسفند به‌رشته کشیده شده آویخته‌اند.

کولوزه‌خالی kuluze-xāli
غوزه‌ای که‌پنبهٔ آن‌رابیرون آورده‌اند = کلوزه خالی.

کولوکو kulow-ku
کلوخ‌کوب، کنده چوبی که درمیان آن دسته‌ای بلند گذاشته‌اند و کلوخهای زمین زراعی‌را پس‌از بیل‌زدن با آن می‌کوبند.

کوله kowla
پیلهٔ نخود ولوبیا.

کوله kewle
یك‌دانه خفت از بافت قالی، یك‌دانه ازبافت انواع بافتنی.

کولی‌کئنه kawli koona
کول kaval کهنه. مجازاً به‌زن پیری گویندکه میل به‌مرد داشته باشد. «به‌کولی کئنه کفته» یعنی به‌کول کهنه افتاده اصطلاحاً گرفتار زن پیر شده‌است.

کوماژدن kumāždon
کماجدان.

کومل‌کجه koo-mol-kaja
به‌معنی کوه گردن کج‌است. نام کوهی است نزدیك

کوه کلیزه وچون قلهٔ آن بابدنه یك‌خط شکسته‌درست می‌کند به‌این نام معروف شده‌است.

کومون kumun

۱ــ کمان. ۲ــ کمین. = کیمین. ۳ــ غربال بزرگ بوجاری برای پاك کردن گندم وجو وغیره. = کول.

کونار kunār

کنار.

کوی kuy

کود.

کویری keviri

چرك زیاد. پوست بدن. کبره kebere (تهران).

کویمبر kuyember

گاله‌ای از پنبه با موی کمتر ازآنچه در جوال گندم به‌کار می‌رود بافند وبرای حمل کود وخاك وخشت به‌وسیله خر به‌کار برند. = کودمبر = گاله‌وار.

کویه kuya

سگ.

که kaa

کاه.

که kee

محلی‌که آب دارد مثل پاکنه، وپایاب.

کی ki

۱ــ خانه، منزل.=کیه. ۲ــ چه کسی، کی.

کیئی kii

کدو.

کیا kiyā

۱ــ کجا؟ کیاشم. kiyasom :کجا بروم. ۲ــ کی یا ki-ya : چه‌کسانی، چه اشخاصی.

کیات‌نیه kiyāt niya

به‌کجات می‌برند. به‌کسی گویند که زیاد خود را بگیرد وفیس وباد وافاده کند.

کیچه kiča

کوچه.

کیچه‌اله‌بله kiča alabala

نام کوچه‌ایست بیرون دروازه پنجی در نایین، انتهای این کوچه را بلکو — balaku گویند.

کیچه‌باغ kiča-bāq

کوچه باغ، کوچه‌های باغستان.

کیربیت kirbit

کبریت.

کیرك kirk

کرك، پشم نرم.

کیرنده kirenda

کنه، کیرنده، هشکه (بضم هاء وفتح کاف): کنهٔ خشك یعنی کنه‌ای که مدتی است به‌غذا نرسیده وپوست‌خالی شده‌است دراین صورت تا سیر نشود ول‌کن نیست. توسعاً به‌آدمی مصر که در تقاضای خود پافشاری کند گویند.

کیره kire — kira

کوره.

کیسه kisa

جیب.

کیسه‌لیف kisa-lif

لیف حمام. = کیسه لیو.

کیسه‌لیو kisa-liyu

لیف حمام. = کیسه لیف.

کیش کیشی kiškiši
چیزی که کیس برداشته وچروك شده‌است.

کیشمیج kišmij
کشمش.

کی گه ki-ga
چه‌وقت؟

کیل keyl
۱ــ پیمانه. ۲ــ اندازه. بقاعده. = کیله.

کیلن kilen
قفل چوبین در ورودی خانه.

کیلندون kilendun
کلون. = کیلندین.

کیلندین kilendin
۱ــ چوب سوراخ‌داری که روی دستهٔ چرخ‌ریسندگی است چوب یا انگشت را در آن کرده وآن را می‌چرخانند. ۲ــ قفل وبند درخانه، کلون.

کیلنگ kileng
کلنگ برای کندن.

کیله keyla
پیمانه. = کیل.

کیله kila
۱ــ جوانهٔ درخت پیش‌از باز شدن. ۲ــ تکه‌ای از چیزی چون حبهٔ قند و گل آتش.

کیمبه koyomba
شقیقه، گیجگاه. = کدمبه = کییمبه.

کیمربند kimerbend
کمربند.

کیمك kimak
کمك، یاری.

کیمین kimin
کمین. = کومون.

کین kin
کون.

کین‌دراوبنده kin-der-ow-benda
به‌معنی کون در آب زن‌است ودر اصطلاح سنجاقك‌را که حشره‌ایست پشه‌خوار گویند.

کین‌کوئیش‌ده Kinkayišde
به‌کونش کتك بزن.

کین‌کینك kinkinak
کون عوض ودگش کردن. کون دادن و کون کردن.= کین‌کینی.

کین‌کینی kinkini
کون‌دادن و کون کردن.= کین‌کینك.

کینگه kinga
نشستنگاه، روی کپل اسب و گاو وخر.

کین‌وپیزیش‌نداره kin-o-pizišˇ nadara
کون وپیزی کاری را ندارد، توانائی انجام کاری را ندارد. = پندوپیزیش نداره.

کینی kini
کونی، کونده.

کیوه‌چو kivačču
کوزه‌ای لعاب‌دار ودهان‌گشاد که روغن‌وپنیر وماسینه درآن نگهداری کنند.

کیویر kivir
کویر. اراضی نمکزار.

کیویره kivira
۱ـ چوب خشك‌شده وپوك‌شده. ۲ـ آنچه روی‌زخم می‌بندد.

کیه kiya

خانه، منزل = کی .

کییی گی kiigi

خانگی.

گ

گا gā

۱ــ گاه،وقت.۲ــ گاو.

گا اس gā as

دراصل به‌معنی «گاه‌هست»ودر اصطلاح یعنی شاید.= گابو.

گابو gāboo

دراصل یعنی گاه‌باشدودر اصطلاح‌یعنی‌شاید. = گااس.

گاپندو gāpendu

به‌توهین وتحقیر به‌آدمی تنبل وبی‌عرضه گویند ، افندی پیزی.

گارامبی gārāmbi

اسم صوت برای‌بیان‌صدائی نظیرافتادن جسمی‌سنگین از بلندی.

گازری gāzori

گوسفند وبز سیاه وسفید. مثل بزگازرتوگله پیداست.

گاگوشه gāguša

گلرنگ. = کاگوشه.

گالترنه gāltorna

پشکل‌غلتان، سرگین گردانك،چزدوك، جعل.= گیترنه.

گاله gāla
چاله، گودال.

گاله‌وار gālavār
گاله‌ای که از موی بز با پنبه بافند ودرآن کود و خاك وخشت بر خر حمل کنند = کودمبر = کویمبر.

گامبی gāmbi
اسم صوت برای بیان صدای فرو افتادن چیزی سنگین = گرمبی.

گپ gap
حرف، سخن، کلام، گفتار.

گچ‌سیا gač-siyā
نوعی گچ قهوه‌ای رنگ.

گدار godār
گذرگاه و گردنه.

گداوشه gadāvaše
گداگشنه (تهران)، خسیس، نخور.

گرپی goroppi
اسم صوت برای بیان صدای فرو افتادن آدمی ازجائی بلند.

گرتال gartāl
گردوخاك.

گرده gorda
۱ــ قسمت پایین‌تر از شانه‌ها در پشت بدن. ۲ــ قلوه.

گردی‌سرهم gordi serhem
پشت سرهم، دنبال هم.

گرسك geresk
پژمرده، افسرده، درخت یا گیاهی‌که روبه خشکی نهاده. = گیرسك = گریس.

گرگرو gergeru
نام گیاهی است صحرائی که تخمهای گردی دارد و تخمهای آن در گندم پاك نکرده دیده می‌شود.

گرمبی gorombi
اسم صوت برای بیان صدای‌فرو افتادن جسمی‌سنگین. = گامبی.

گرنای germāy
گرداندن هگرنه hagerne بگردان، بچرخان.

گز gez
۱ــ گز واحد اندازه‌گیری درازا. ۲ــ بوتهٔ‌گز. ۳ــ گز که شیرینی خوردنی است.

گزعلفی gazalafi
گز علفی که از داروهای طب قدیم است.

گزه geza
۱ــ گاز. ۲ــ می‌گزد (سوم شخص مفرد حاضر ازفعل گزیدن ونیش زدن) = گیزه.

گزی‌سر gez-i-ser
قنات وکشتزاری است در نایین.

گش goš
گوش.

گش‌دار gošdār
نگه‌دار، مواظب باش، نگهداری ونگهبانی کن. حافظ گوید: دل زناوك چشمت گوش داشتم لیکن‌ــ ابروی گماندارت می‌زند به پیشانی = گشی دارب.

گش‌دارب goš-dārb
نگاه داشته‌باش. = گش‌دار .

گش‌شل goš-šol
آدمی فراموشکارو کسی که کار راامروزوفردامی کند.

گشنیج gašnij

گشنیز

گشواره gošvara

گوشواره.

گشه goša

گوشه.

گل gel

۱ــ محلی که چیزی بدان بندشود، گل‌میخ، گل‌چوب.

۲ــ قاطی ومخلوط. گل ام کر gele-em-ker

مخلوط وقاطی هم کن.

گل gol

فواره در آتش‌بازی.

گل افتو gol-oftow

گل آفتاب‌گردان.

گل‌ام gele-em

گل‌هم (تهران)، مخلوط، قاطی. = وت‌ام. گل‌ام‌ور gele-em-ver گل‌هم افتاده چون کلاف ونخ که گوریده وگره افتاده باشد.

گل تاپو goltapu

گلهای زرد کوچك کنار جویبار.

گلتینه goltina

تشی، جوجه‌تیغی.= گلدینه=جوجو.

گلدینه goldina

تشی، جوجه تیغی = گلتینه.

گولر gulor

گلوی آدمی.

گولری دیرخت gulor-i-diraxt

محل انشعاب شاخه‌ها ی‌درخت که چیزی میان آنها می‌توان گذاشت .

گل رس gel-ros
گل رس.

گل سور gel-sur
گل اخرا.

گل سیفید gel-sifid
گل سفید برای رنگ لعابی ساختمان.

گل عنبر gol-anbar
نوعی گل رز سفید ساقه بلند.

گل کیشی gel-kiši
۱ــ گل‌کشی، حمل‌ونقل گل. ۲ــ کشیدن نخی که اضافه دریك نقش به‌کار برده شده در قالی‌بافی.

گل کش gelgoš
گوش گلو (تهران). مرضی است که غده‌های تیروئید ورم کرده ودرناك می‌شوند.

گل گل gal gal
بازی کودکانه است. مادربچه انگشتان دست خود را به‌طرف ماه دراز کرده وسپس زیر گلوی طفل می‌برد وغلغلك می‌دهد ومی‌گوید گل‌گل. ۲ــ غلیزبند بچه که پیش‌بندکوتاهی است که بالای سینه رامی‌پوشاند تا آب دهان کودك به‌لباس او نرسد.

گل گنزئون gol gonzuun
گل گاوزبان که دم کردهٔ آن مفرح قلب است.

گل‌لا gelelā
رسوب، گل ته‌نشین شده. ـ لا.

گل‌مشکیجه gol-meškija
نوعی نسترن سفید وخوشبو.

گل میخ gol-mix
میخهائی که سری گرد وبزرگ‌داشت وبرای استحکام

وزینت در دو ردیف بالا وپایین لنگه‌های در ورودی خانه می‌کوبیدند.

گل‌وپری gol-o-pari

ریزه‌برگهای خشک‌شده که‌روی پنبه‌پیش ازپاک‌کردن وزدن دیده می‌شود.

گل وتیر تخش gol-o-tirtaxš

از انواع آتش‌بازی است گل به‌معنی فواره است که باروت را در کوزه کلفت دهان باریکی می‌ریختند و آتش می‌دادند وتیر تخش به‌معنی فشفشه است.

گل و گوشاد gal-o-gušad

گل و گشاد، بیش‌از اندازه گشاد.

گل ومنگل gol-o-mengol

نقش ونگار.

گلوی golovi

گلابی.

گله gala

گلهٔ گوسفند.

گله‌گیجو galagiju

شقیقه.

گم gom

پشته، راه آب کاریز میان دو میلهٔ چاه. = گمب= گمبو.

گمب gomb

پشته، راه‌آب قنات میان دومیلهٔ چاه. = گم = گمبو.

گمبو gombu

پشته، راه آب قنات. = گم = گمب.

گم‌لنجو gom-lonju

کسی که سوراخ دماغش گشاد است.

گمبی gombey

گنبد (ممجه = محمدآباد).

گمبی‌لنج gomb-i-lonj
سوراخ بینی.

گند gend
گند (بفتح گاف).

گند gond
دنبلان گاو و گوسفند، خایه و بیضه انسان.

گنداو gend-ow
گنداب، مرداب.

گندایه gendaya
گندیده.

گنبذ gonbez
گنبد = گمبی.

گنبذی gonbezi
بنائی که بامی گنبدی‌شکل دارد.

گندم gendom
گندم.

گندم بیریشته gendom-birišta
۱ــ گندم برشته که از انواع آجیل است. ۲ــ مجازاً به «سوزو» گویند.

گندو gondu
۱ــ گلولهٔ نخ. ۲ــ پنبهٔ حلاجی‌شده که به‌شکل ورقه روی هم پیچیده شده‌است.

گندوج gonduj
جوالدوز.

گندوجك gondujak
گیاهی است صحرائی با عطر وبوئی خوش، خارهائی نظیر جوالدوز دارد وآن را علف جوالدوز خوانند. سعدی خط سبز دوست دارد ــ نه‌هر علف جوالدوزی.

گندو گیریس gend-o-giris

بوی تعفن، بوی ناخوش.

گندیله gondila

۱ــ گندله، قلنبه. ۲ــ گلولهٔ نخ وهمانند آن.

گن زوئون gon-zuun

۱ــ زبان بسته، کسی‌که زبانش گنگ است. به آدمی بی‌زبان ومظلوم یا به‌حیوانی زبان بسته گویند. ۲ــ گل گاوزبان.

گنزه genza

اطاق، بیشتر اطاقهای مهمانی.

گنزه چو genzaču

گنجه، اشکاف.

گنگ gong

لال، بی‌زبان.

گو gu

توپ، چرم رابه‌هم پیچند وبه‌شکل گوی درآورند و روی آن با نخهای رنگارنگ قلاب‌دوزی کنند.

گوئیج guij

درختی است که‌در کرج گرچ gonč ودر صفحات کوهستان تهران «ولیك» خوانند.

گواسه guvassa

نی (گیاه)، نی‌کوچك داخل ماکو، نی داخل سات.

گوچی gučі

۱ــ زگیل. ۲ــ چهاردست‌وپاراه‌رفتن بچهٔ‌نوپا. گوچی ره‌شو guci ra sow چهاردست وپا رفتن بچه. ۳ــ گوسالهٔ تازه به‌دنیا آمده.

گود gawd

گود، ژرف.

گودال gawdāl

گودال، چاله.

گودگود گودگود گودی گودی gud gud gud gud gudi gudi

اسم صوتی است برای خواندن ماکیان.

گودوبیلند gawd-o-bilend

گود وبلند، ناهموار، پست وبلند.

گور gawr

گبر، زرتشتی.

گورزا gurzā

گورزاد، آدمی بسیار کوتاه وکوچك، معروف است اینان درگور از مادرزائیده شده‌اند.

گورشایه gurš̌āya

گوریده شده، شوریده شده،درهم، گره افتاده.

گورماس gurmās

ماستی‌که مقداری شیر درآن ریزند وآن‌را رقیق‌تر کنند.

گورن guron

گران قیمت.

گورنایه gurnāye

به‌هم شوریده وگوریده شده نظیر کلاف نخ یا موی آدمی.

گوز guz

گوز. = گیز.

گوزگردوله guz gerdola

به‌توهین وتحقیر به‌آدمی کوتاه‌قد گویند.

گوسبند gusbend

گوسفند.

گوشاد guš̌ād

گشاد.

گوشکو goškú
گوشت‌کوب.

گوله golla
گلوله.

گولی guli
پشگل شتر.

گونا gunā
گناه.

گو واسه guvāssa
نی‌خشك، ماسوره (در چرخ ریسندگی وماکوی عبابافی). = گواسه. = ماسیره خالی.

گیا gayā
گیاه.

گیترنه giturna
پشگل غالتان، سرگین گردانك، چزدوك، جعل، خنفسا. = گالترنه.

گیج گیجی gij giji
غضروف، کتکتی. = غیت‌غیتی = غیج‌غیچی = کتکتی.

گیدی گیدی gidi gidi
الفاظی است برای خواندن گوسفند.

گیرسك giresk
پژمرده وافسرده وپلاسیده. = گرسك.

گیرش gireš
۱ــ پس‌درد، دردی‌که پس‌از زائیدن آید. ۲ــ یبوست مزاج.

گیرنه girna
بوته‌ای که زود آتش می‌گیرد وبه‌جای آتش گیرانه به‌کار رود. این واژه یعنی «می‌گیراند».

گیره gireh
گره.

گیره gira
۱ــ گیره نجاری ونظایر آن. ۲ــ می‌گیرد، گیرنده، فقیر.

گیره‌هوگ gireh-hawg
گره خفت.

گیز giz
گوز. = گوز.

گیزر gizer
گزر، زردك، هویج زرد.

گیزرصحرائی gizer sahrāi
هویج‌وحشی وصحرائی‌که دربهار درصحرامی‌رویدو بسیار شیرین است.

گیزه giza
۱ــ گاز. ۲ــ می‌گزد. = گزه.

گیزی‌سر gizi ser
قنات وکشتزاری است درنایین. = گزی‌سر.

گیشت gišt
گوشت.

گیگیل‌نائو gigil-nau
گوسفند وبزی که زیر گردن زائده‌ای آویخته دارند.

گیل‌گیلو gil gilu
قلقلك (بکسرقاف). = گیل‌گیلی.

گیل‌گیلی gil gili
قلقلك (بکسر قاف) = گیل‌گیلو.

گیله gile
شیاری که‌در چوب درست کنند بدانگونه که بتوان آن‌را آویخت.

گیله gila

گله وشکایت ونارضائی.

گیلیم gilim

گلیم.

گیلیم‌جلی gilim joli

گلیمی که ازجل (تکه‌های کهنه‌لباس) درست‌می‌کنند.

گینی gini

گونی.

گیون given

گون، گیاهی که صمغ آن کتیراست.

گیوه giva

گیوه.

ل

لا lā

۱ــ میان تای چیزی. نظیر لای کتاب. ۲ــ تا نظیر تای کاغذ. ۳ــ لای، گل ته‌نشین‌شده.

لارویی lā-ruyi

لارویی، پاك‌کردن پشتهٔ قنات و گلهای رسوب‌کرده درآب انبار.

لاس lās

۱ــ سگ ماده. ۲ــ لاس (زدن)، مغازله.

لاك lāk

کپهٔ گل‌کشی.

لباده labbāda

لباده (بفتح لام وتشدید باء وکسر دال).

لپ lop

گونه، لپ.

لپ lap

پینهٔ کف پای شتر.

لپ‌خسی Lapxosi

لگد انداختن شتر.

لپو lapu
به‌تخفیف وتحقیر به‌آدمهای لپ‌گنده گویند.

لتره latre(a)
آدمی هرزه‌گرد، لات، ولگرد. = لیتره.

لته lata
تکه‌ای از زمین زراعی‌که شامل چندکرد (کرت) است.

لتیره latira
آدم هرزه، ولگرد، لات. =لتره.

لتین loteyn
رتیل، رتیلا.

لحاف‌کش lahāf-kaš
جاکش، لحاف‌کش.

لخت laxt
سنگ بزرگ یك تکه.

لرد lard
میدان‌باز،محوطه باززمینی پهناور سرگشاده.=لردکی.

لردکی lardaki
فضای باز وبیابان = لرد.

لرز lerz
کارگری‌که درکندن قنات دلوکشی می‌کند.

لسه lesa
۱ـ گوشت بن دندان، لثه. ۲ـ می‌لیسد (زمان حاضر سوم شخص ازفعل لیسیدن).

لشه lošʾa
نوزادی‌که پدرش معلوم نباشد، حرامزاده.

لغاره łaqqāre(a)
لوازم لکنته وازکار افتاده، لوازم اسقاط. = لکاره.

لکاته lakāta

زنی جلف ودردو ودریده.

لکاره lakkāre

لوازم کهنه وازکار افتاده. = لغاره.

لکو laku

قاشق بزرگ چوبین برای به‌هم زدن آش ـ ملاقـه (ملعقه) بزرگ چوبین. = کوگیز.

لکه lokke

حرکت شتر میان حالت قدم وچهار نعل.

لکه laka

لنگه کفش.

لکه‌موجه lakamuja(e)

لنگه‌کفش نیمدار ورنگ‌ورو رفته.

لمبای lombāy

لپر زدن وسرریزشدن آب یا مایع ازظرف. لمب‌ایزینه lomb izina لپر می‌زند.

لنج lonj

دماغ، بینی.

لنجه lonja

دماغهٔ گیوه که از چرم خام درست می‌کنند. = خم

لنگ leng

۱ـ لنگ، کاری که بر زمین مانده باشد. ۲ـ شلنگ، قدم بلند. ۳ـ لنگه، تای چیزی جفت.

لو low

غلطك چوبی در چرخچی که به‌دسته وصل می‌شود.

لو lew

۱ـ لب. ۲ـ لبه، کناره.

لواده lavāda
دکمه‌ای دایره‌شکل که روی میل چرخ نخ‌ریسی ، پشت دشکی قرار می‌گیرد. نخ را که به صورت مرتبی جمع شده با پیش‌کشیدن آن ازمیل بیرون می‌آورند.

لواو lew-ow
۱ــ لب آب، کنار آب، مجازاً به مستراح گویند.

لوباس lubās
لباس، جامه.

لوتخت lew-taxt
لب تخت، نوعی بشقاب‌که لبهٔ آن تخت است.

لوچ luč
دوبین، احول، لوچ، کسی‌که دارای چشمهای چپ وتابدار است. = چپکور.

لوچه lowče
لب آویزان.

لوشیکری lew šikeri
لب شکری، لبی‌که شکاف داشته باشد.

لوك luk
شترنر.

لوکه lukka
پنبه پس‌از جداشدن پنبه‌دانه وپیش‌از زدن وحلاجی کردن.

لول lawl
سبدی‌که اطراف آن بلند است وبرای حمل انگور به‌کار می‌رود.

لول lul
حالت منگی‌که بر اثر استعمال مخدرات دست دهد.

لولوئه‌چو luluačū
کرمهای کوچك کرك‌دارکه آفت گیاهی هستند،

کرمهای ریز که به گیاهان می‌افتد.

لوله lula

وول می‌زند، می‌لولد.

لوله این lulein

لوله این، لوله‌هنگ (تهران)، آفتابه‌ایست سفالین.= بیریخ.

لیپو lipu

کشیده، سیلی.

لیجین lijin

لجن.

لیچ liv̌

خیس، آبکشیده.

لیچار liv̌ār

۱ــ متلك، سخنی برای خنده یا استهزاء دیگری.۲ــ مغز گردو، پسته، بادام، سیب هل وادویه را در شیره پرورده می‌کنند = چاراندار. ۳ــ مربای میوه که بـا شیره توت پخته شود.

لیزو lizu

۱ــ قسمتی از شکنبهٔ گوسفند که خیلی لیزاست.۲ــ آدمی لوس وبی‌مزه.

لیغر liqer

لگد. = نیغل.

لیله lila

لوله.

لیورچ livarv̌

پوزه، لب‌ولوچه. در جملهٔ د تی‌لیور چت‌بندی de ti livarv̌ot bendi یعنی‌به‌پك وپوزت‌می‌زنم، به‌لب ولوچهٔ کست می‌زنم.= لیویچ.

لیویچ livič

پوز، پوزه، لب ولوچه. = لیورچ .

لیویر livir

لب آویزان‌شده.

م

مئچو meeču

گیاهی است که ریشهٔ آن‌را دراصطلاح طبی اصل السوس خوانند ورب آن‌را رب‌السوس که علاج‌قطعی زخم‌معده است.

مئر meer

۱ــ مهر ومحبت. ۲ــ متهٔ نجاری.

مئر maar

شاخه‌های نورسته وجوان درخت (کمتراز یك‌سال).

مئراو meerow

محراب.

مئفه maafe(a)

محفه، تابوت که دارای پوشش پارچه‌ایست.

مئکاره meekāra

چوبی سرتیز که با آن زمین رابرای کاشتن تخم‌سوراخ می‌کنند. این چوب در پنبه‌کاری به‌اندازه قد آدمی است دو عدد از آنها را در دو دست می‌گیرند وزمین را سوراخ می‌کنند ودیگری در سوراخها پنبه‌دانه می‌ریزد وروی آنها را می‌پوشاند.

مئمن meemon
مهمان.

ما mā
۱ـ ماه. ۲ـ ما (ضمیر اول شخص جمع).

مائو māu
گنجشگ ماده.

ماپیشونی mā-pišoni
ماه‌پیشانی، چهارپائی که لکه‌ای غیر همرنگ‌درپیشانی دارد.

مات māt
مبهوت، بهت‌زده.

ماجون mājun
ماد ربزرگ پدری ومادری.=مای‌مس.

ماچه‌خر māča-xer
خرماده.

مادین mādiyon
مادیان، ماده‌اسب.

مارسر mārser
کنهٔ شتری.

مارسونه mārsowna
آبدزدك. کپیش (گیلان).

مارماری mār māri
مارمولك کوچك.

مازو māzu
میوهٔدرختی به‌این‌نام که آن‌را برای‌چشم زخم‌سوراخ کرده،به اشیاء وافراد می‌آویزند.

ماسبندگرته mās bend gerta
یعنی ماست‌بند می‌شود. ثقلی که براثر خوردن ماست وشاه‌توت پدید آید. ثقل سرد، ثقل کسی که باشکم‌پر

به‌آب سرد برود.

ماستینه māstina

ماستی است که آب آن در خیك گرفته شده‌است. ماست را درخیك گوسفند وبز ریخته می‌آویزند تا آب آن خارج‌شود وهر روز مقداری ماست بدان می‌افزایند وبدنهٔ خیك را بانمك گندزدائی می‌کنند. درماست گاهی بجزنمك گیاهان خوشبونیزمی‌افزایند. هنگامی که ماست گوسفند تمام شد آن‌را بیرون آورده در «بولونی» نگاه‌داری می‌کنند.

ماسره māsera

ماسورهٔ نخ پود. نی کوچکی که نخ پود عبا بر روی آن پیچیده می‌شود ودر ماکو می‌نهند. = ماسیره.

ماسیره māsira

=ماسره.

ماسیره خالی māsira-xāli

نی بدون نخ ماسوره. = گوواسه.

ماسینه māssina

=ماستینه.

ماش māš

ماش.

ماشائی māšāyi

جوئی که پوست آن‌را گرفته‌اند می‌جوشانند وآب آن را برای تبرید به‌کار می‌برند ودر طب قدیم ماءالشعیر خوانند.

ماشك māšak

گل مژگان، سنده‌سلام. = سنده‌گز.

مافنگی māfengi

مفنگی، یك‌لایی، بی‌دوام، چیزی که دم بدم خراب می‌شود.

ماکو māku
از وسایل بافندگی است که ماسوره را درآن گذاشته ازمیان دو لایهٔ تونه (تار) می‌دوانند.

مال māl
۱ــ ثروت ودارائی. ۲ــ اسب‌وقاطر واحشام دیگر.

مالدار māl-dār
۱ــ ثروتمند، دارا. ۲ــ حشم‌دار.

مالی māli
خیلی. مالی شنگه: خیلی می‌شنگد، خیلی حالت طلب دارد.

مالی‌می کیاشی māli mi kiyāši
اسب وقاطر وحشم من کجا رفت. در اصطلاح یعنی سهم من چه شد. ما را هم از این نمد کلاهی است.

مامالو māmāu
مادر بزرگ (ممجه = محمدآباد).

مای māy
۱ــ ماهی. ۲ــ مادر.

مای‌مره māy-mera
مادر شوهر. = خاسرو.

مای‌مس māy-mas
مادر بزرگ پدری ومادری = مای‌مسه = ماجون.

مای‌مسه māy masa
=مای‌مس.

مایه māya
۱ــ مایه. ۲ــ ماده در برابر نر.

مایی‌اندی māyiondi
آلوده به بوی ماهی، چیزی که بوی ماهی می‌دهد.

مج maj
مگس.

مجری mejri
صندوقی چوبی که روی آن‌را به‌شکلهای گوناگون ورق فلزی کوبیده‌اند.

مجگن mejgon
مژگان.

مچل maČal
بورشده، دماغ سوخته.

مچه muČČa
گیاهی است با برگهائی همانند تلخه که طعم ومزهٔ آنها مانند شاهی است. این سبزی را درآش می‌ریزند.

مچی maČČey
مسجد. = مسجی.

مخده maxadda
مخده‌بالشی که برآن تکیه کنند، پشتی.

مختو maxtow
مهتاب.

مختوی maxtowi
مهتابی. ایوان روباز وسرگشاده.

مرتن marten
مردن، خاموش‌شدن چراغ وآتش. ایمه ima : مرد.
مرته: marta مرده، خاموش شده.

مرچو meraču
مردك.

مرخون maraxun
بذله‌گو، شوخ‌طبع.

مرخونی maraxuni
بذله‌گوئی. خوش‌طبعی = شوخی‌باردی.

مردرما mordarmā
مردادماه.

مردنگی mardangi

استوانه‌ای ازشیشه که‌دو سر آن جمع‌و کمر آن‌شکم‌دار است هنگامی که در هوای آزاد شب‌هنگام نشسته‌اند. چراغ نفتی را در آن گذارند تا ازجریان باد خاموش نشود.

مرزنجوش morzanjuš

مرزنگوش، گیاهی است طبی.

مرغ morq

مرغ، پرنده.

مرغ marq

علفی است نظیر چمن ولی ساقه‌های پیش‌رونده دارد.

مرغك morqak

۱ــ دوفلز نوك‌تیز در دستگاه خراطی که چوب‌را میان آن‌دو قرار می‌دهند وبا کمان می گردانند ومی‌تراشند.
۲ــ تکه پارچه‌ای مثلث‌شکل که بالای دو پاچهٔ شلوار دوخته می‌شود.

مرغونه morquna

تخم‌مرغ.

مرغی گله morqi-gala

یعنی مرغ گله‌که اصطلاحاً به‌سبزه قبا گویند.

مرواری morvāri

مروارید.

مره mera

۱ــ مرد. ۲ــ شوهر.

مزرا mazrā

مزرعه.

مزوچله mozz-o-čola

۱ــ معاملهٔ پایاپای،جنسی دادن وجنسی گرفتن. ۲ــ اجرت ریسندگی پنبه که از همان پنبه‌ای که در اختیار

ریسنده است بر می‌دارد به‌تفاوت ازمنی ۲۵ الی پنجاه.

مس mas

بزرگ = مسه.

مسجی masjey

مسجد = مسچی .

مسر masser

مسکه maska

کره، روغنی که از ماست گیرند.

مس‌مسه mase masa

آنکه ازهمه بزرگتر است. بزرگ بزرگه (تهران).

مسوار mesvār

آلیاژی که رنگ آن تمایل به قرمزی است.

مسه masa

بزرگ. = مس .

مش moš

موش.

مش meš

میش.

مشت mešt

یُر، مملو، سرریز. مشت ــ mašt (کوشکك لورا).

مشتلق moštoloq

مژدگانی برای خبری خوش که آورده‌اند.

مشده mašada

آرایشگر، مشاطه.

مشربه mašraba

ظرفی مسین استوانه‌ای که کمر آن کمی باریکتر می‌شود دسته‌ای دارد لبهای آن کنگره دارد برای

حمل آب از خزینه.

مش‌مشه mešmeša

سرماخوردگی شدید توأم با لرز شدید.

مشی‌کور moš-i-kur

موش‌کور، خفاش.

مفله mefla

طناب پیچیده شده به‌دور نورد قالی‌که تونه را نگه می‌دارد.

مك mak

گم. مك‌وابو. makvabu گم‌شو، دورشو.

مك mok

۱ـ جیك (زدن). ۲ـ درست بـه‌موقع (رسیدن). ۳ـ درست به‌اندازه (بودن).

مل mol

گردن. مل‌ورن. ری‌همو mol-o-ron-ri-hemu گوشت ران با گردن باهم است. هرکه ران گوسفند رامی‌خواست باید گردن او را نیز بخرد. گرده ران با گردن است (مرزبان‌نامه). = نا.

مل mel

آنوقت،ایمل imel نیز به‌همین معنی است.

ملا mollā

۱ـ استاد، شخص دانا ودانشمند. ۲ـ مکتب (که ملا درآن درس می‌دهد).

ملالی malāli

ناراحتی، ملولی.

ملچو malaču

۱ـ گربهٔ‌کوچك=ملواچو. ۲ـ گیاهی‌است صحرائی با تخمدانهای هلالی‌شکل، تخمهای آن به‌رنگ عدس

است.

مل‌خارنه molxārna

به‌معنی گردن خاراننده است. نوعی بوتهٔ هیزم است که ریشه‌ای بلند دارد وزیـرپوست ریشه آن سیس‌های (رشته‌های) سفیدرنگ است به‌صورت پشمك که در تماس با بدن خصوصاً گردن، خارش وسوزش تولید کند.

ملذه malaza

سق دهان بچه، ملاذه.

ملس malas

مزه‌ای از ترش وشیرین باهم.

ملك malak

ملخ.

ملکی maleki

نوعی گیوهٔ نوك‌تیز که دورهٔ ازخام ونعلکی دارد.

ملمزی malamezi

۱ــ پشگل میشینه وبزینه تا چند روز پس‌از تولدکه شکل پشگل ندارد وشل ونرم است. مامازی (تهران): مدفوع بچه‌ایِ نوزادکه شکل مدفوع آدمی ندارد.

۲ــ مجازاً به‌آدم لاغر وضعیف‌که توان حرف زدن ندارد نیز گویند.

ملو malu

گربه. = تاخی.

ملواچو malvāčču

گربهٔ کوچك. = ملچو.

ممه mama

پستان. = جیجه.

ممیله mamila

سوسك حمامی.

منا monā
همانند. دی‌منا: dimona : مثل این، همانند این.
آدم نمنا adem-namona کسی که به آدمی همانند نیست. آدم‌نمون (تهران).

منایی‌گیری manāyi kiri
ادای کسی را درآوردن، درغیاب کسی اعمال واطوار اورا تقلید کردن وخندیدن. منائی که منع می‌کرد خودش می‌رید وپهن می‌کرد (تهران).

منداو mendow
زه‌آب حمام، گنداب حمام.

مندو mendow
منداب وروغن آن.

مندیل mendil
دستار، شالی که برسر پیچند.

منقل menqel
منقل.

منگل mongol
۱ــ گلی که برای زینت با نخ بشکل گلوله می‌سازند.
۲ــ مجازاً به‌بچه‌ای تپلی وناز وقشنگ گویند.

منگلو mongolu
برای تحبیب به‌کودکی تمیز وچاق وتپلی گویند.

منگوله mengula
منگوله چندین راه نخ کوتاه را موازی یکدیگر گذارند ومیان آن‌را نخی بندند ودو تا کنند واز رو دوباره نخی به‌دو تا کرده پیچند.

منم manam
کبرو غرور ونخوت وخودپسندی.

منمنو menmenu
کسی که حرف زدنش نامفهوم ودر سخن گفتن کند

است. =ون‌ونو.

منه mona

۱ــ می‌ماند، باقی می‌ماند. ۲ــ همانند است، شباهت دارد.

مو mau

رز، مو، درخت انگور.

مو mu

۱ــ موی. ۲ــ من (ممجه = محمدآباد) .

مو بیز mu-biz

الکی است، با سوراخهای بسیار ریز.

موجه muja

کفش.

موجه زیمین‌نی muja-zimin-ni

این ترکیب یعنی کفش زمین گذاشتن. واصطلاحاً به محفظه‌هائی زیر تخت رختکن حمام گویند که کفش را در آن گذارند.

مور mur

مورچه. = میرچه = مورچه.

مورچه murča

مورچه = مور = میرچه.

موردونه murdona

موریانه. = مولنج.

موروك muruk

مهره‌های کوچك سنگی یا نظایر آن که سوراخ دارد ومی‌توان به‌نخ کشید.

موروکو muruku

آش اماج که ازآرد نم‌زده وگلوله گلوله‌شده پزند.

موروکه muruke

دانه‌ها وغده‌های سفت زیرپوست بدن.

مورەگیزر moore-gizer
هویج حلقه حلقه‌شده برای پختن.

موسوره musura(e)
حیوانی‌است‌شبیه گربه‌ولاغراندام‌شایدسمور = سوموره.

مول mul
فاسق ورفیق زنی شوهردار. ملکوته molkuta
(گیلکی گیلان) : بچهٔ حرامزاده.

مولاج mulāj
ملاج سرو سقف دهان.

مولاروجار mulār-vujār
کجدار ومریز، قناعت کردن به‌چیزی، باکسی کنار آمدن وتا کردن.

مولنج mulenj
موریانه. = موردونه.

موما mumā
مادر، هنگام خطاب، ماما (قابله).

مومزاده mum-zāda
امامزاده. = مومزایه.

مومزایه mum-zāya
=مومزاده.

مونار munār
منار.

موندوباش mund-o-bāš
ماند وباش، بودن ودر جائی دوام آوردن.

مونده monda
۱ــ مانده، به‌جای مانده. ۲ــازپا افتاده وبسیار خسته.

مونه mona
۱ــ می‌ماند، قرار می‌گیرد. ۲ــ همانند است.

موا mu-vā̆
می‌خواهم.

مهیلی mohili
کارنکن، اززیر کار دررو. احتمال دارد از محیل عربی به‌معنی حیله‌گر وحیله‌ساز آمده باشد.

می mi
من (ضمیر اول شخص متکلم).

می‌پیا mipiyā̆
می‌خواستیم.

میتی miti
چوبی است بازه و گیره برای پیشکار عبابافی.

می‌چله mičola
موی بز وپنبه مخلوط‌شده وحلاجی‌شده که با رشتهٔ آن جوال درست می‌کنند.

میخ گوشتی mix-gušti
میخچهٔ پا.

میدن meydon
میدان.

میراو mir-ow
میراب.

میرچه mirča
مورچه. = مور.

میرچه‌سوآری mirča-suāri
نوعی مورچه درشت که‌هنگام حرکت هر دم می‌ایستدو دوباره به‌حرکت خود ادامه می‌دهد. آن‌را میرچه سوواره mirča-suvāra نیز گویند.

میلجه milja
چوبی که به جای انگشت در کیلندین چرخ ریسندگی می‌کنند وآن را می‌چرخانند.

میم mim

موم.

می‌وا mivā

می‌خواهیم.

میون miyon

میان، وسط.

میونجی miyonji

میانجی.

میونه miyona

۱ــ میانه. ۲ــ میانهٔ قلیان، چوب وسط واصلی قلیان.

میوه meyva

میوه.

ن

نئر naar

نهر، جوی بزرگ.

نا nā

۱ــ گردن = مل. ۲ــنشان‌نفی درآغازافعال استمراری نظیر نمی‌رود.

نااندار nā-endāz

ازوسایل‌درودگری‌مانند رنده قاچی در نجاری.

نابنده nā-benda

گردن‌بند، گلوبند.

ناخین nāxin

ناخن.

نار nār

انار.

نارآبمائی nār ābommayi

در لغت یعنی انار آبان ماهی واصطلاحاً به‌نوعی انار پوست کلفت وشیرین گویند که تا ریزش برف هم می‌توان بردرخت نگاه داشت. پس‌از چیدن این انار را زیر خاك نرم وخشك نگهداری می‌کنند.

ناردونه nār-dona
دانهٔ انار خشك كرده كه در زمستان به‌جای چاشنی در غذاها به‌كار برند.

نارسغار nār-soqqār
نوعی انار بسیار ترش.

ناری‌سیا nār-i-siyā
نوعی انار كه پوست آن سیاه است.

نارشئور nār šaavar
نوعی انار ترش وشیرین كه خالهای بسیار ریز قرمز روی پوست آن دیده می‌شود وپوست آن نازك است.

نارون nārven
نوعی درخت نارون پایه‌كوتاه وسرو شاخه‌های چرخی ومدور.

ناز nāz
۱ــ ناز. ۲ــ نوازش.

ناشتایی nāštāyi
۱ــ ناشتائی، صبحانه. ۲ــ غذائی مختصر برای رفع گرسنگی.

ناغولوسی nāqulusi
سیب آدم، برآمدگی گلوی مردان.

نامبوره nāmbura
=قامبوره.

نانا nānā
۱ــ نعناع. ۲ــ ننه برای خواندن مادر.

ناونی nā-voni
گلو بریدن، كشتن، ذبح كردن. ناون nā-von گردن بزن.

نایه nāya
۱ــ نهاده، گذاشته. ۲ــ نمی‌آید.

napaxa
نپخه ۱ـ نپخته. ۲ـ مجازاً به‌اشخاص لوس واز خودراضی گویند.

naxri
نخری گوسالهٔ دو تاسه ساله.

nax-sāt
نخ‌سات نخی که برای ساختن سات قالی وعبا به‌کار رود.

naxoy
نخی نخود.

naxoy-beriz
نخی‌بریز کسی که نخود را بومی‌دهد ونخودچی درست می کند. = نخی بیریج.

naxoy-birij
نخی‌بیریج =نخی بریز. به‌این واژه ن.ك.

naxiyači
نخی‌یچی نخودچی، نخود بوداده.

ner
نر نر.

narm-narmačū
نرم‌نرمچو نرم نرمك، کم کمك.

nere-kart
نره‌کرت نغ‌نغ کردن=نیره کرت.

neri-gizer
نری‌گیزر نرهٔ هویج، قسمت چوبی میان هویج.

narina
نرینه نرینه، جنس نر.

nazla
نزله زکام.

نزیك nazzik

نزدیك.

نشت našt

تراوش.

نقش ونوگار naqš-o-nugār

نقش‌ونگار.

نگیورت nagivart

آدمهای نتراشیده ونخراشیده ، اشخاص نورزیده .= نگیورد.

نگیورد nagivard

=نگیورت.

نم nem

نم، رطوبت.

نم nom

نام، اسم.

نم‌نبر nom-naber

در لغت به‌معنی نام نابرده است. هنگام شب چـون خواهند نام جن یا حیوانی موذی نظیر مار را ببرند به‌جای نام آنها «نم‌نبر» گویند چون براین عقیده‌اند که اگر نامشان برده شود در شب حاضر خواهند شد.

نم‌نم nem-nem

نم‌نم، نم‌نمك (آمدن باران).

ننگ‌وعار neng-o-ār

ننگ وعار، نکبت.

ننو nannu

پارچه‌ای چهارگوشهٔ مستطیل یا پاره چرمی به‌همین شکل که روی آن با سوزن‌نقش ونگار انداخته بودند، در دو سر باریك‌آن دو چوب خراطـی‌شده نصب

می‌کردند ودو سر هـر دو چـوب را به دو طناب می‌بستند وبا دومیخ به دیوار اطاق می‌کوبیدند و طفل شیرخوار را در آن می‌گذاشتند وتکان‌می‌دادند تا بخوابد. = ننی.

ننی nanni

=ننو.

نو nu

نان.

نوآرتی nu-ārti

نان آردی وآن نانی است‌که هنگام پختن پنجه آردی روی آن گذارند.

نوا navā

۱ــ ادا، تقلید. ۲ــ نوا، قوت، روزی.

نوار navār

باریکهٔ بافتهٔ پارچه‌ای، نوار.

نواوی nu-ovi

نان آبی وآن نانی است‌که پس‌از پختن پنجهٔ خیس روی آن گذارند.

نوبات nubāt

۱ــ نبات. ۲ــ نام زن.

نوپیچه nupice

نان‌پز، نانوا. = نومبا.

نوجاسی nujāsey

نجاست.

نودن nowdon

ناودان. = سر.

نورو nawru

نوروز، روز عید.

نوره nura
ترکیبی از آهك وزرنیخ برای ستردن موی از بدن، واجبی.

نوزه nuzze
نوزده.

نوس navas
آدمی خنك وبیمزه که دوست داشتنی نیست =نیوس.

نوساج nu-sāj
نان ساجی. نانی‌که بر روی آهن مدور ساج‌پخته‌شود.

نوشن nušon
نشان.

نوشنه nušona
نشانه.

نوگا nugā
نگاه.

نوگونه nuguna
چشمه (تهران)، تخم‌مرغی‌که در لانهٔ مرغ گذارند تا مرغ به‌هوای آن تخم کند. مچل (سمنان).

نوما numā
نماز.

نوماخنه numā-xona
۱ــ نمازخانه، محل خواندن نماز. ۲ــ کفش‌دوزك.

نومبا numbā
نانوا. = نوپیچه.

نومبایی numbāyi
نانوائی.

نومزی numzey
نامزد.

نونخوار nunaxār
نان‌خورش، آنچه همراه نان خورند.

نوه‌چو novačču
تاپوی کوچك.

نوی novey
نود.

نه‌او na-o
نیست.

نهالی nehāli
تشك بزرگ.

نه‌انگار na engār
۱ــ حرف نزن. ۲ــ مثل اینکه نه، انگار که نه.

نه‌به‌دلونگی na-be-delunegi
نه از روی دلخواه، از روی بی‌میلی، سرسری ورفع تکلیف.

نه‌سی noosey
نهصد.

نی‌او ni-o
نیست. = نه‌او.

نی‌پیچ ney-pič
نی‌قلیان مخصوصی که یکی دو گز درازا دارد وقابلیت انعطاف دارد.

نیچه neyča
لوله‌ای‌که در دستگاه گلاب‌گیری وعرق‌کشی بخار ازآن عبور می‌کند.

نیر nir
نور.

نیروکیشه niru kiša
چنگ وناخن زدن، پنجول کشیدن. = پنجولی.

نیره nira

۱ــ قرولند، نغ‌نغ. ۲ــ واجبی. = نوره.

نیره‌کرت nira kart

نغ‌نغ زدن، قرولند کردن. = نره کرت.

نیزه nizze

نوزده.

نیشگن nišgon

نشگون، نیشگون. = پندیك = پیچگون = پیچمون = پنگولی.

نیغل niqel

لگد. = لیغر.

نیگیشته nigišta

نشسته. = آشسه.

نیم‌تایی nimtāyi

دوازده ساعت ازآب قنات.

نیم‌تنگی nimtongi

سبوی کوچك که به‌اندازه نیم ساق آب می‌گیرد.

نیمرزین nimarzın

جاروب. = یارو = یاروب.

نیمك nimak

نمك.

نیمی nimey

۱ــ نمد. ۲ــ پوششی از نمد مخصوص ساربانان.

نیورد nivard

نورد، دو چوب دو سر دستگاه عبابافی که پیش نورد چهارنبش ونوردی‌که کاربر آن جمع می‌شود مدور است. این دو نورد بوسیله تنگیره ثابت می‌شوند.

نیوس nivas

آدمی دوست نداشتنی = نوس .

نیه niya

می‌برد.

و

و va

۱ــ در ابتدای حالت امری پاره‌ای از افعال نظیر ورس varas برس یا وبوس vabus یبوس یا ولس vales بلیس. اگــر همین واوبکسر در ابتــدای حالت امری آید نظیر وگیر vegir برگیر، بردار ظاهراً تغییرشکلی از ورگیر vergir است. ۲ــ باز، گشوده = وا = تاگ. ۳ــ سوا، جدا (کردن) نظیر چیدن میوه از درخت.

وئز vaaz

به از، بهتر از.

وئزازما vaaz az mā

بئزازما.

وئل vaal

۱ــ بگذار، بنه، بهل. ۲ــ اجازه بده.

وا vā

۱ــ باز، گشوده =و va =تاگ. ۲ــ باد، هوائی که جریان‌دارد. ۳ــ ورم، آماس. پس‌ازضمیر فاعلی‌به‌معنی خواستن به‌کار می‌رود.

وات vāt

گفتن، گفت. چش وات؟ چه گفت.

واج کرت vājkart

صدا کردن. = واج کیری.

واج کیری vāj kiri

صدا کردن = واج کرت.

واجوئون vājuun

شخصی که خود را گل و گشاد وخنك ولوس می کند= دروازنه.

واخب vāxeb

مواظب، مراقب، متوجه.

واخب‌باش vāxeb bāš

مواظب، پاسدار، نگهبان، بپا (کسی که می‌پاید).

وادین vādin

اندود کن. کاهگل کن (پشت‌بام را) =ودین.

وار vār

۱ــ خاك و گلی که در مسیر آب برای بر گرداندن آب به‌جهت دیگر ریخته شود. = ولگ آب = واره = وره.

۲ ــهمانند، مثل، همچون. نظیر آدم‌وار =رو. ۳ــ آوار.

وارن vāron

باران. = بارش = وارین = وشت .

وارونه vārvona

آبشار. = وارینه.

واره vāre

گل وخاکی که جلو آب‌نهر ریزند وآب رابه‌جوی یا کرد بر گردانند = وار = وره.

وارین vārin

باران. وارین سری‌یه varin sori ya یعنی‌باران

ناودانی می‌آید یعنی بسیار تند است. = بارش = وارن= وشت.

وارینه vāryona

آبشار کوچك. = وارونه.

وازماله vāzmāla

شن‌کش چوبین دارای چندین ردیف دندانه.

واغچه vāqča

باغچه.

واقبله vā-qebla

بادی که از سمت جنوب می‌آید ومعمولا خرمن را باآن باد می‌دهند.

واکشت vākošt

خاموش کردن چراغ وآتش، کشتن آتش. واکشنشا vakošensa **خاموش شد.**

واگیرا vāgirā

جل دستگیره برای برداشتن دیگ وغیره از سرآتش. =واگیره.

واگیره vāgire

=واگیرا.

وال vāl

۱ـ بال پرندگان. ۲ـبل (گرفتن) دربازی الك‌دولك = بال. ۳ـ جوال.

واول vāvel

لکه‌ای که روی تخم‌چشم پیدا می‌شود.

وای‌سرخ vāy-sorx

باد سرخ (بیماری).

وای کیلیسیا vāy-kilisiyā

باد شرقی.

وایم vāyom

بادام.

وایه‌توم vāya-tum

تخم بادیان‌که برای رفع نفخ مفید است. این تخم را روی نان هم می‌زنند وظاهر آن همانند تخم شوید است. =بادیون.

وایی‌مه vāy-i-me

بادمه که‌از طرف غرب می‌آید.

وبر vaber

=ایبر.

وبوسی vabusi

بوسیدن. vabus ببوس.

وپرس vapors

بپرس، سؤال کن. = ورس.

وپوش vapus

بپوش. = وروین.

وپیریشنه vepirišne

آب را در ظروف (بیشتر کوزه) برای تمیز کردن آنها بگردان.

وت vat

گفتن. کرتش‌خوب‌ووتش بدو kartosxub-o-vatos bedo

کردنش خوب، گفتنش بد است.

وت‌ام‌کر vet-em-ker

داخل هم کن، مخلوط کن. = گل ام‌ور.

وت‌ام‌کن vet-em-ken

به‌هم می‌افتند، همدست هم‌می‌شوند، هم‌آواز می‌شوند.

وتر vatter

بدتر.

وچه vačа

۱ــ بچه. ۲ــ فرزند .

وچه پیشه‌کاری vačа-piša-kāri

بچه‌ای‌که پیش‌از آمدن زن به‌خانه شوهر (هنگامی که عقد کرده است) به بار آید.

وچه هاله vačа-hāla

بچه شیرخواره.

وچیشی vačišī

چشیدن. = ایچیشی. = وچش vaces = وچیُس ــ vacis : بچش.

وخنر vaxner

آدمی نچسب. کسی‌که حرکات لوس وشوخیهای بیجا کند.

وخی vaxi

برخیز، بلندشو. = ورس = ورو = ور.

ودر vaader

بهتر.

ودرای vedrāy

۱ــ گذرکردن، ۲ــ گذشتن. ودره vedra می‌گذرد، گذران است.

ودین vadin

اندود کن، کاهگل‌کن (پشت‌بام را) = وادین.

ور veer

زمین آیش، زمینی‌که شخم کرده وبرای آفتاب‌خوردن رها کرده‌اند. ممکن است مدت آیش یك یا دوسال طول بکشد. = ولی = ویلی.

ور ver

ور، پهلو، جنب.

ور vor

برخیز، پاشو،= وخی = ورس = ورو.

وراس نایه ve rās nāye

راست نمی‌آید، روبه‌راه نمی‌شود.

وراشنفت verāšnoft

شنیدن.

وربنده verbenda

۱ــ می‌بندد، ۲ــ برمی‌چیند، برپا می‌کند. ۳ــ می‌بافد.
کوتاباش وربنده : کتابهایش رامی‌بندد، قالی وربنده:
قالی رابه‌دار می‌آویزد تاشروع به‌بافتن کند. دورو
ور بنده: دروغ می‌بافد ومی‌گوید.

وربیرین ver birin

ببر (در برش لباس) = ایبیرین .

وربریش verpriš

آب را درظروف (بخصوص کوزه) برای تمیز کردن
داخل آنها بگردان. = وپیریشنه.

وربلنه ver palne

پالایش کن، بپالای.

وربولکنایه ver puloknāya

ورم‌کرده، باد کرده، آماس کرده، ورپکیده، ورم
چهره آدمی یا آماس حبوبات در آب.

ورتلمبایه vertolombāya

قهر وطرد کرده‌است.

ورتلنگنی vertelengoni

نوعی رفتار وحرکت دختران بالغ که در این راه‌رفتن
کپل وپستانهای ایشان به‌حرکت درآید.

ورچی verčey

برچیدن. ورچن verčen برچین.

ورچیلزنایه verčiliznāya
ور چرو کیده، جمع‌شده همچون موی فرفری و کوتاه که درهم رود یا کفش خیس که‌از حرارت جمع‌شود.

ورخونی verxoni
خواندن. ورخن - verxon : **بخوان.**

وردشت verdešt
دوختن. وردوز verdarz : بدوز.
وردشت verdešt : دوخت.

ورزینه verzine
ورزدن، وراجی کردن.

ورس varas
بپرس = وپرس .

ورس veros
برخیز، بلندشو = ورو = وخی.

ورسای verossāy
برخاستن.

ورسای varasāy
پرسش کردن. وم‌رسا vamrasa : بپرسیدم.

ورسنجای versenjāy
سنجیدن، کشیدن، وزن کردن، ورسنج versenj
وزن کن. = ورسنجی.

ورسنجی versenji
=ورسنجای .

ورف varf
برف.

ورف‌پشته‌کر varf pošta ker
چیزی رابه‌دیوار تکیه بده.

ورکر verker
مخلوط کن، درهم کن.

ورگ varg
برگ درخت، ورق (کاغذ) = ولگ = بلگ.

ورگیر vergir
بردار. = وگیر = وی.

ورگیرو ورمال vergir-o-vermāl
درمال وورمال (تهران)، رندپاچه ورمالیده.

ورنزک vernazok
قهر (توأم با حمله وزبان‌آوری) نکن.

ورنیگیشتن vernigišten
نشستن (ممتد وطولانی) ورنیگ vernig بنشین.

ورو vero
برخیز، پاشو، بلندشو. = وخی = ورس .

وروفت vervaft
کندن وبیرون آوردن لباس از تن. ورویج vervij
لباس خود را بیرون بیاور.

ورومی veromey
ورآمدن خمیر، رسیدن خمیر. وراومیه veromiya
خمیر ورآمده، خمیر رسیده.

وروور vurr-o-vur
تندتند. (کاری‌که مسلسل وپشت سرهم انجام گیرد
نظیر دانه جمع کردن برنج از زمین).

ورویز verviz
ازجا بپر، عجله کن. = بجه .

وروین vervin
بپوش، به‌تن‌کن. = وپوش.

وره vara
بندی‌که جلو آب ازگل وخاك وعلف بندند وآب را
در مسیر دیگر اندازند. =واره=وار.

وس ves
بس، کافی.

وسِ vas
۱ــ دوست داشتن. ۲ــ جستن، دویدن. = وسن.

وستن vasten
بستن. هبن haben ببند.

وسك vesk
نارون پایه بلند ودرشت برگ.

وسن vassen
جستن، دویدن. برویز ــ berviz : بیرون جــه ، بیرون بپر، بپر بیرون. = وس .

وسیرنگش کرته vasireng-oš-karta
واسرنگ درآورده (تهران)، دبه کرده.

وش veš
۱ــ بیش. ۲ــ به‌او، اورا، بهش (تهران).

وشت vešt
بارندگی، برف وباران وتگرگ بطور کلی. = بارش= وارن = وارین.

وشتر veštər
بیشتر.

وش‌کش vaškoš
او رابکش. بکشش (تهران).

وشگی vašgi
گرسنگی. = وشیگی.

وشه vaša
گرسنه.

وشیگی vašigi
گرسنگی. = وشگی.

وکرت vakart
باز کردن. = وکیری.

وکش vakoš
خاموش کن.

وکفت vakaft
بازپس افتاد، از پشت افتاد، واافتاد.

وکیری vakiri
باز کردن.

وکر vaker
بازکن. = تاگرنه.

وگرتای vagertāy
پس‌آمدن، بازگشتن، برگشتن. وگرت vagert
برگرد.

وگرتش نه ve gartoš ne
دنبالش کن، به‌دنبال او به‌سرعت بدو.

وگرفته vegerefte
جن‌زده. = اسرش.

وگرنای vagernāy
برگرداندن.
وگرنه vagerne برگردان.

وگیرفت vagireft
برداشتن.

وگیر vegir ـ برگیر، بردار. = وی = ورگیر.

ول‌انجیل velenjil
بوته ودانهٔ کرچك. = بید انجیل.

ول‌انجیلی velenjili
به‌رنگ کرچك، گربه‌هائی که رنگ آنان ترکیبی از زرد وسیاه وسفید است. = بید انجیلی.

ول‌انگار vel-engār
ول گو، یاوه‌سرا.

ول‌انگاری vel-engāri
ول حرف زدن، سخنان باطل وبیهوده گفتن.

ولس vales
بلیس، لیس بزن.

ولسه valesse
۱ــ لیسیده شده. ۲ــ آدمی سفید وبی‌نمك.

ولش‌کر velǒš-ker
ترکش کن، اورا رها کن. = انگارش کر.

ولکی velaki
ول، آزاداته.

ولگ valg
برگ درخت، ورق کاغذ . = ورگ.

ولنگار velengār
=ول انگار.

ولنگاری velengāri
=ول انگاری.

ولی veli
زمین آیش. = ور.

ون von
۱ــ ببر (بریدن درخت وغیره) = اوون. ۲ــ بینداز.
۳ــ بفرست.

ون ven
بنه، پستهٔ کوهی.

ونایه venāya
آدمی وامانده وبیمزه ونچسب.= وخنر.

ونایه Vonāya
باز نمی‌شود.

ونسیرنگ vanasireng

دبه نکن، بهانه نگیر، نغ‌نزن.

ونگ vong

آواز، اذان، صدا، بانگ.

ونونو ven-venu

کسی که حرف زدنش‌نامفهوم است و کند و گرفته‌سخن می‌گوید. = من منو.

ونیشایه vanissaya

آدمی وارفته وشل وول وبیعرضه.

ونیوشت vaniveśt

نوشتن.

vanves

ونوس بنویس.

وو vow

هست. =هو=ا.

ووادا vaa-vā-dā

ول باید کرد، بی‌خیال باید بود، رها ازهرچیز باید بود.

ووازنه va-vāzna

ازهم باز گذار، گل‌و گشاد بگذار. نظیر هیزم که بدون ترتیب رویهم ریخته شود. پا را از روی جوی هنگام رد شدن زیاد ازحد معمول باز گذاشتن.

ووجار vujār

فرق سر.

ووخ vawx

وقف.

وور ووور vurr-o-vur

تندوتند، پشت‌سرهم.

وهم vahom

نام شهری قدیمی درحوالی نایین که کوزه گرخانه‌های

بزرگی ازآن برجای است.

وی vi

۱ــ بدون، بی. ۲ــ درخت‌بید. = ویه.

وی vey

بردار، بگیر. = وگیر = ورگیر.

ویار viyār

بیعار، تنه‌لش.

ویاون viyāvon

بیابان.

وی‌پروا vi-parvā

بی‌پروا، بی‌خیال.

وی‌پروپا vi-par-o-pā

۱ــ سخنی بی‌اساس. ۲ــ آدمی بی‌سروپا.

ویجاری vijāri

چوب خشك بوتهٔ پنبه. =ویشجاری.

ویجین vijin

کشیدن علفهای هرز.

ویچاره vicāra

بیچاره.

وی‌خونومون vixun-o-mun

بی خانمان.

ویخی vixoy

بیخود = بیخی.

ویر vir

یاد.

ویرم virem

ورم، آماس.

ویره vire(a)

نرمیشینه تایك‌سال.

ویزار vizār
دلسرد، گریزان، دلسیر.

ویس vis
بیست.

ویس veyos
بایست، توقف کن.

ویسی visi
زبان گنجشک. = بیسی.

ویش viš
پنبه‌ای که از غوزه (کلوزه) بیرون آورده شده ولی پنبه‌دانه با آن هست.

ویشجاری višjāri
چوب خشك بوتهٔ پنبه. =ویجاری.

ویشنه‌کو višna-ku
چوبی که به‌لباس وپشم هنگام شستن کوبند.

ویش‌ولگ višvalg
بوتهٔ سبز پنبه.

ویش‌ونه viš-vona(e)
تخم پنبه.

ویگار vigār
بیگار.

ویگونه vigona
بیگانه.

ویلن veylon
ویلان، سرگردان.

ویلنگ‌و واز vileng-o-vāz
ولنگ وواز، گشادگشاد، گل‌وگشاد گذاشتن قدم.

ویلنگ و ویلینگ vileng-o-viling
اسم صوتی است برای بیان صدائی نظیر صدای بچهٔ

کوچك.

ویلی vili

زمین آیش. = ولی = ور.

وی‌مشك vimeśk

بیدمشك.

وین vin

ببین = ایوین .

وینك vinok

۱ــ عدس. ۲ــ عدس کوبیده وبرگ کاسنی کوبیده را از صافی بیرون کرده مخلوط می‌کنند وبر سودا ضماد می‌کنند.

ویوزی vayuzi

۱ــ جستجو، زیرورو کردن برای پیداکردن چیزی.
۲ــ زیرورو کردن مرغ خاك را برای پیداکردن دانه.
= یوزی‌کیره.

ویوسای vayusāy

جستجو کن، پیداکن.

ویه viya

بیوه. = بیوه = بیه.

ویه‌ره viyara

دگمهٔ گرد چوبی در چرخ نخ‌ریسی که پشت دملوقرار می‌گیرد.

ه

ها hā — hāā

۱ــ آها (تهران)، یعنی چنین است، اینطور است.

۲ــ بلی.

هائیچی hāičči

درلغت یعنی «هان هیچی» خوب دیگه (تهران)، بله (می‌گفتم)، بله دیگه (چنین است).

هاجیه‌چو hājiyaču

چلچله، پرستو.

هاخوب hāxob

خوب دیگر، بله خوب.

هاشی hāši

کره شتر. = هاشیه‌چو.

هاشیه‌چو hāšiyaču

کره شتر. = هاشی.

هاکفت hākaft

افتاد.

هپرو haparu

مبهوت، آدمی حواس‌پرت، پرت‌وپلا (شدن).

هپونی happuni

توسری. = کپونی.

هجده hejde

هیجده. = هژده.

هجو hojow

صدائی مهیب که در محوطه‌ای می‌پیچد. = خجو = هو = خوجو.

هچسب haČasb

چسبیدن. چسبایه casbāya :چسبیده.

هچل haČal

پیسی، چکنم‌چکنم، دردسر، گرفتاری.

هچل ومچل haČal-o-maČal

دردسر، ناراحتی، آدمی بوروخیت.

هخاس haxās

خواستن = خواهش.

هدای hadāy

دادن. = دای. تیتن titen می‌دهند.

هذیون hazyun

هذیان، کلماتی بی‌سروته در حین شدت تب یـا حال عادی گفتن.

هر her

هر.

هراگیرا harāgirā

آرایش وپیرایش، بزك.

هراگیراش کرده harā girāš kerda

آرایش کرده‌است، بزك کرده‌است. = آرك وبارك.

هردمبیل hardembil

کاری بی‌نظم وتـرتیب وبی‌طرح ونقشه، هردم‌بیل (تهران).

هرو haru

بروب، جارو بزن.

هزال hazzāl

تخمین زننده، که معمولا در تخمین جو و گندم و نظایر آنها دور دایره‌ای راکه محصول رویهم انباشته است قدم می‌کند. حراز بنشدیدراء (عربی).

هزل‌کیری hazlkiri

برآورد کردن وتخمین زدن وزن سردرختی به‌درخت یا جالیز در جالیززار.

هژده hežde

هیجده. = هجده.

هسرای hasorāy

سرخوردن (بضم سین)، لیز خوردن.

هشتای haštāy

هشتاد.

هشك hošk

خشك.

هشکمبه haškemba

شکمبهٔ گاو و گوسفند.

هشکمبه‌تلو haškemba telu

آدمی شکم‌کنده یاآدمی پرخور.

هشنفت hašnoft

شنیدن،شنفتن (تهران)، شنید، شنفت (سوم شخص مفرد غایب). تشنفت tašnoft شنیدی.

هشنه hošna

۱ــ چوبی بلند برای پایین کردن گردو وبادام از درخت. ۲ــ چوبی بلند برای اندازه‌گیری ژرفا و محتوی درون چاه مستراح وغیره. توسعاً به‌آدمی بلند قد نیز گویند. = اشنه = اشینه.

هشو heššew
دیشب.

هشوا hašvā
خمیر نارس، خمیری که ورنیامده است.

هشوابندی hošvā-bendi
نان‌بند، آلتی که باآن نان را به‌تنور زنند.

هشوده hašuda
هلهله. = هشیده.

هشه hoša
خوشهٔ گندم وجو.

هشیده hašida
هلهله. = هشوده.

هفتای haftāy
هفتاد.

هفسی hafsey
هفتصد.

هگیرفت hagireft
گرفتن.

هگیره hagire
فقیر.

هلاری holāri
سنگینك. = هولاری.

هلباله‌گشو halbāle-gošu
آدمی گوش‌گنده. = هلواله گوشو.

هلشمه‌گرته helešma-gerta
نانی که از تنور بیرون آمده ورویهم گذاشته شده وحالت خمیری پیدا کرده‌است.

هلگاله halgāla
برگهٔ هلو.

هلوآله‌گوشو halvāla-gošu
کسی که گوشهای بزرگ دارد (بزرگتر ازحد عادی) = هلباله گوشو.

هم hem
هم.

هم‌آرس ham-āros
جاری، نسبت‌دوزن که همسران دوبرادر شده‌اند.

همبو hombu
۱ــ آوار رویهم انباشته. ۲ــ بامهای خشتی که براثر باران سست شده‌اند.

همبونو hembonu
انبانه، همیان.

همپا hempā
همراه، همسفر.

همپایی hempāyi
۱ــ همراهی. ۲ــ زاد وتوشه‌ای که همراه مسافر کنند.

همزوما hemzomā
باجناق، همریش (یزد)، نسبت دومردی که دو خواهر را گرفته‌اند.

همزای hamzāy
همزاد. جنی که با هر نوزادی متولد می‌شود وهمیشه با اوست.

همساده hemsāda
همسایه.

هموار homvār
۱ــ به‌آهستگی، ملایم، آهسته = آسه‌چو. هموارچو.
۲ــ هموار وصاف.

هموارچو homvārčo
به‌آهستگی، ملایم. = آسه‌چو = هموار.

هموارهموار homvār homvār

به‌آرامی، آهسته آهسته.

هن hen

هستند. = هند.

هنای hanāy

گذاشتن، نهادن.

هند hend

هستند. = هن.

هنداجمون hendājmun

در فکر تهیهٔ چیزی بودن، وسایل کاری را مرتب کردن، تدارک‌دیدن.

هندی hendi

هندوانه.

هنگ heng

گیج ومنگ، خنگ (بکسر خاء).

هنه hane

بگذار، بنه.

هنیگیشت hanigišt

نشستن. هنیگ hanig بنشین. هنیگیشته . hanigište نشسته. = آشه = اشسه.

هو how

۱ــ سروصدا، خبر. هوپیچایه hom-pičāya هــو پیچیده، شایع‌شده. ۲ــ طنین صدائی که عامل آن‌معلوم نیست. ۳ــصدائی که در گوش هنگام تب وبیماری شنیده شود. = هجو = خجو = خوجو .

هو ho

هست. = وو = ا (بضم الف).

هوا huvā

هوا.

هوار hovār

۱ــ آوار. ۲ــ هوار کشیدن، داد بلند کشیدن.

هواش گش‌دارب hovāš gošdārb

هوایش را داشته باش درموردی گویندکه بخواهند مانع شوند طفلی به‌زمین بیفتد یا مواظب ومراقب کسی یا چیزی باشندکه احتمال افتادن دارد. یابه‌معنی زیر نظر گرفتن ومراقب رفت‌وآمد کسی بودن است.

هوبله ho-bala

آها (تهران) بلی، آری، آره دیگه (تهران).

هوده hawde

هفده.

هورس huros

خروس.

هورنو huronu

دودکش، سوراخ بالای تاخینه (مطبخ) بـرای خروج دود.

هوزار huzār

هزار.

هوزارپا huzār-pā

هزارپا.

هوزه hawza

خزه وجلبك داخل آب.

هوفتن huften

خوابیدن. هوفت huft خوابا havus هووس بخواب. = هه‌اوفت.

هولا hulā

خلا، مستراح.

هولابراره hulāberāre

در لغت به‌معنی خلا درآور است ودر اصطلاح کناس را گویند.

هولاری hulāri

سنگینك. = هلاری.

هولك huluk

سوراخ.

هولك‌ترخن huloktarxon

نام یکی‌از کوچه‌های نایین‌است‌که بازار چهل‌دختران رابه‌محلهٔ پنجی می‌پیوندد.

هوماد humād

تل، بلندیهائی که در صحرا دیده می‌شود.

هوناس hunās

۱ـ نفس نفس (زدن) = هوناسه = خوناس. ۲ـ خروپف به‌هنگام خواب. =خرنیشه. ۳ـ خزه.

هوناسه hunāse

نفس نفس (زدن) = هوناس = خوناس.

هونم hunom

هنوز. = هینی .

هویچایه haviččāya

آدمی لوس وبی‌مزه، یخ‌کرده، شل وول و وارفته.

ها ha

اسم صوتی است بـرای بیان شگفت وتعجب نظیر ا (بکسر الف)، راستی. نه‌که هنگام تعجب گویند.

هاوفت haufit

خوابیدن. = هوفتن.

هیجه hija

کنهٔ مرغی، کنه‌های ریزمرغ.

هیروتیر hir-o-tir hirr-o-tirr
سروصدای خنده.

هیز hiz
چشم‌چران.

هیزی hizi
۱ــ دیروز. ۲ــ هیزی وچشم‌چرانی.

هیش hiš
هیچ.

هیشه‌چه hišača
بختك که معروف است شب‌هنگام در موقع خواب روی آدمی می‌افتد.

هیلی hili
زردآلو.

هیلی‌گرده hiligarda
برگهٔ زردآلو. = ترشاله.

هیمگی himegi
همگی.

هیمه hime
۱ــ همه. ۲ــ هیزم، بوته‌های بیابانی برای سوخت.

هیمه‌فری hime-fori
بوته‌های هیزم که زودآتش‌می‌گیرد وخاکستر می‌شود.

هیمه‌کندیله hima-kondila
بوته‌های هیزمی که آتش آنها دوام دارد.

هیمه‌کی himekki
همه‌کس.

هیمی himi
همین، این.

هیمی‌ای himii
همان.

هیمی دی himidi

همین این.

هیمیر himir

خمیر.

هینی hini

هنوز = هونم.

هیویج hivij

حبوبات.

هی‌یی hi-i-

هی، یاالله زود بلندشو.

ی

یا yā
۱ــجا، محل،مکان، مجازاً رختخواب. ۲ــ یا (حرف شرط).

یار yār
بیاور.

یارو yāru
۱ــ یارو، شخص ثالث‌که از ذکر نام او خودداری می‌کنیم. گاهی‌هم بوی تحقیر وتخفیف از این کلمه می‌آید. ۲ــ جاروب. = نیمرزین = یاروب.

یاروب yārub
جاروب. = نیمرزین = یارو.

یازه yāzze
یازده.

یاگه yāga
ظرف.

یالچه yālaca
دستنبوی سبز ونرسیده، طالبی کــوچك‌کــه قبل‌از رسیدن به‌صورت خیار مصرف می‌شود.

یالەشنگ yāla-šeng

گیاهی است خوردنی و کوهی. = آلەشنگ.

یانه yāna

هاون.

یاور yāver

۱ــ پابرجا، استوار وبرقرار (در مورد اشیاء).
۲ــ یاور، یاری کننده.

یائی‌سنگین yāyi sengin

حمام،ساختمانهای کهنه‌وزیردرختانی همانند شاه‌توت، گردو، فندق، پسته وبید را جـایگاه سنگین ومحل زندگی جن‌وپری می‌دانند وخوابیدن درچنین جاهائی منع دارد وپسندیده نیست.

یبر yabbor

بزغالهٔ نر یك‌ساله=یك‌بری.

یخدن yaxdon

۱ــ یخدان (محل یخ). ۲ــ صندوقی چوبین کـه تخته‌هائی با پهنای پنج سانتیمتر با فاصله‌یك‌ونیم تا دو سانتیمتر پهلوی هم‌کوبیده می‌شد ودیواره‌ها و سقف آن را تشکیل می‌داد وبرای نگاهداری گوشت ازآن استفاده می‌کردند.

یخده yaxada

یك کمی، مقدار کمی.

یخه yoxa(e)

نان‌یوخه، خمیری‌که مانند لواش پهن می‌کنند ودر زیر وروی باقلوا قرار می‌دهند.

یرواره yarvāra

آرواره.

یش yoš

۱ــ جوش. ۲ــ دانه‌های ریزی که در بدن ظاهر می‌شود. = یشچو. ۳ــ جوش (زدن انسان). ٤ــ دم گرفتن هنگام سینه‌زنی در سوگواریها.

یشچو yošaču

جوشهای پوست بدن، غرور جوانی که به‌صورت جوش درصورت پیدا می‌شود. = یش = یشه.

یشه yoša

=یشچو = یش.

یك yak

یك.

یکادس yakadas

به‌آسانی، به‌این زودی، به‌این نزدیکی، به‌این دم‌دستی.

یك‌بری yakbori

بزغالهٔ نریکساله.=ببر.

یکتایی yaktayi

بیست‌وچهار ساعت از آب یك قنات.

یگنه yagona

یگانه، کودك منحصر بفرد یك‌خانواده.

یمو yomu

جامه، لباس.

یمون نیمون yomun naymun

آمد نیامد. = امی نیمی = یمی نیمی.

یمی‌مون yomeymun

آمدن. شی‌ومی yoy-o-mey رفت و آمد.

yoma آمد.

یمی‌نیمی yomey nayomey

آمد نیامد. = امی نیمی = یمون نیمون.

ینت yont
آوردن. شی‌ینت ši yont آوردش. ین yon بیاور. = ایون.

ینگه yonga
زمین همواری به‌شکل دایره که درآن خرمن را پهن کرده می‌کوبند، محل خرمن. خرمن گاهه (کوشکك لورا). =یونگه.

یور yur
بیا. = اور.

یورت yort
اطاق.

یوز yuz
گردو.

یوزیدن yuzidan
جستن (بضم جیم)، جستجو کردن: ویوز vayuz جستجو کن.

یوزی‌کیره yuzi kira
مرغ دنبال دانه خاك رامی‌کند وزیرورو می‌کند.

یونگه yunga
زمین همواری که خرمن را درآن‌پهن‌کرده می‌کوبند. = ینگه.

یه ya
۱ــ می‌آید. ۲ــ جو. ۳ــ یك.

یه‌بری ya borri
گروهی، دسته‌ای، عده‌ای.

یه‌پاره ya pāra
بعضی، بعضی‌ها، پاره‌ای (از).

یه‌ته‌لینگه‌پا ya ta-linge pā
یك لنگی، روی یك لنگ‌پا (ایستادن).

یه‌تورش ya-turoš

جوترش، چاودار.

یه‌قلپ ya-qolop

مقدار مایع خوراکی به‌اندازه یك‌بار فرو بردن.

(Glossary of Naini Dialect)

FARHANG - E NĀʾĪNĪ

Compiled
by

M. SOTOODEH

Cultural Studies and Research Institute

Tehran, 1986